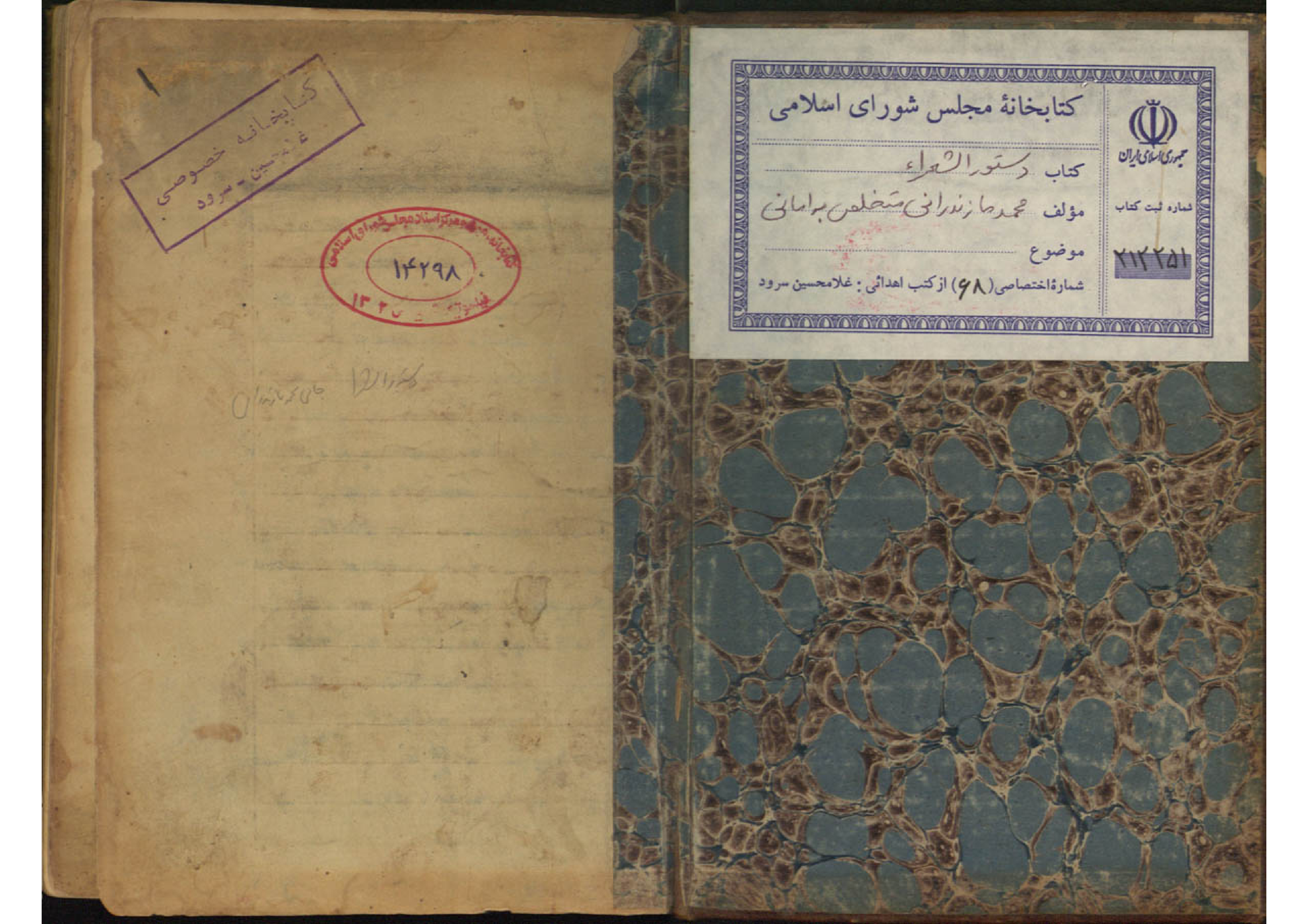

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
سرود



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب دستور الشعراء
مؤلف محمدرضا مازندرانی متخلص به امانی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۲۵۱
شمارهٔ اختصاصی (۶۸) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۴۲۹۸



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۲۵۱
کتاب دستور الشعراء
مؤلف محمد مازندرانی متخلص به امانی
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۶۸) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود
کتابخانه خصوصی
غلامحسین سرود
۱۴۲۹۸


کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود
۱۴۲۹۸
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب دستور الشعراء
مؤلف محمد مازندرانی متخلص برامانی
شماره ثبت کتاب
موضوع
۲۱۲۲۵۱
شمارهٔ اختصاصی (۶۸) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

سر شناسنامه

اعداد

[illegible] نصف [illegible] مضروب

در فرد و زوج نصف [illegible]

آحاد ٣ مضروب [illegible]

در مختلف [illegible]

[illegible] ٢ [illegible]

[illegible] زوج [illegible]

٣٢٢٢ [illegible]

در فرد [illegible]

١١٣٢٣ [illegible]

زاد ابجد ذهبی تا رنج خواه

١٥٧ر٢٠٥٢

زرع هر او بره زوج ماه

١٥٩٠٠ر٥٢ر٦

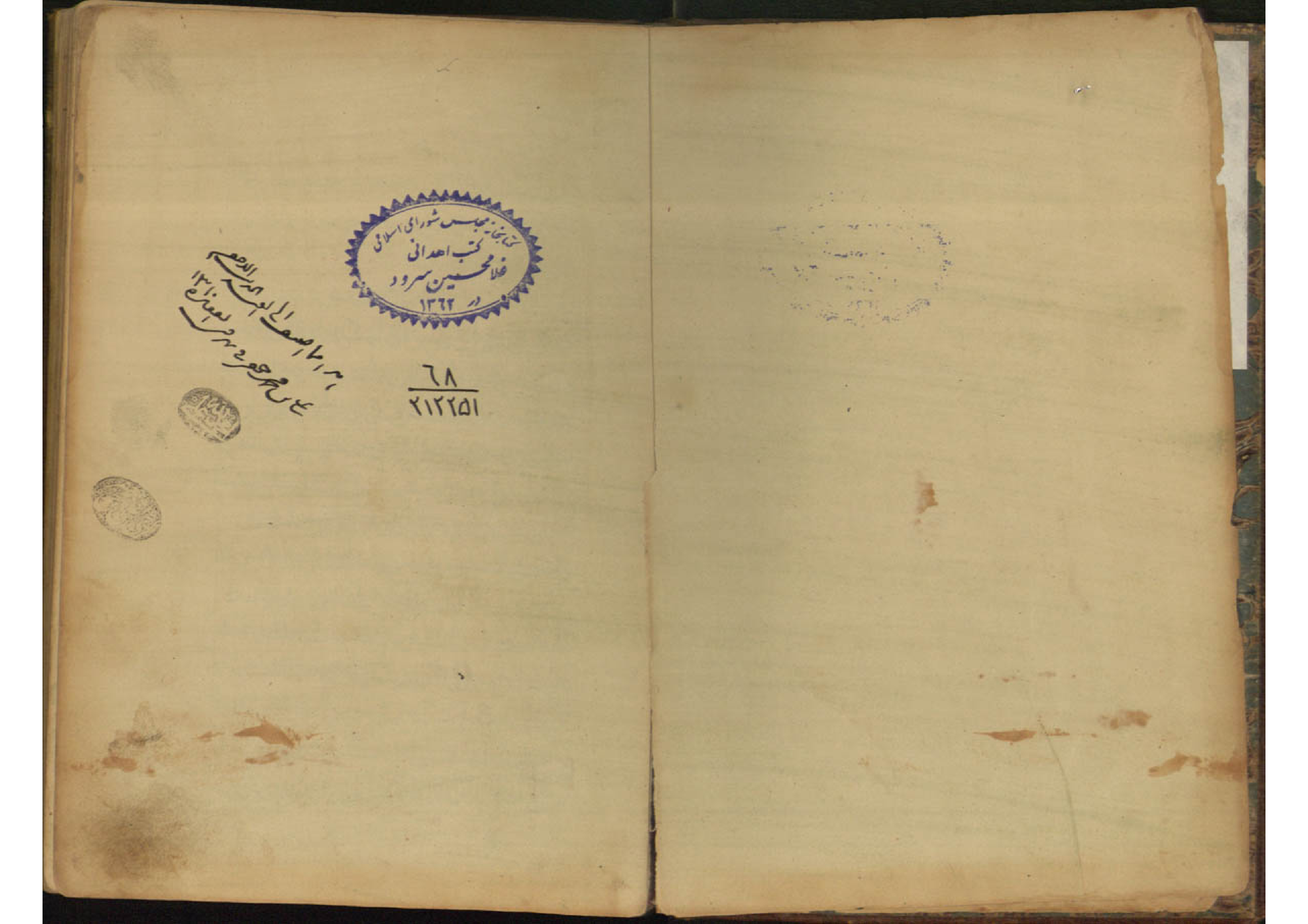
بکن جمع اعداد اینها بهم

بعد از آن چار و پنج نصف کم

زاعداد باقی زنجفه تار

بر چار پس عدد ماه دار

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش وافر کاملی را که بر بارگاه سپهر نیلی چهر رای هوداری
چوب و طناب صدر و عروض و ابتداء و ضرب در صحرای
طویل و مدید امکان بر افراخت و اوتاد و فواصل جبا
و اسباب آرام بسیط زمین ساخت و نطوق سریع البیان
منسرح التبیان انسان را رجز خوان معرکه ازدواج
اصول و امتزاج ارکان گردانید بحر پرفیض سخن را بنقا
لآلی شاهوار قبول خاطر قریب و غریب مضارع و مشاکل
اسمان خجسته تبیان کرد و علم اوزان را از برای میزان
اشعار بطبیعت مستقیم موهبت فرمود و فروع و زحا
از جهت انتظام نظم و نسق امانی و امال بمصراع ماه و سال
ارزانی داشت و درود بیقیاس نثار مطلع قصائد نبوت
و مقطع غزلیات رسالت و اهل بیت اطهارش باد اما بعد
چنین گوید فقیر حقیر جانی محمد مازندرانی المتخلص بالامامی

کرده

بر بنالیف کتب

که در زمانی که این کمینه بتحصیل علوم دینیه و غیر ذالک
اشتغال داشت در بعضی اوقات از علم عروض و قوافی و
صنایع و بدایع شعری نیز مباحثه مینمود در ان وقت عزیزی
از عزیزان که مسند آرای ایوان فصاحت و جابک سوار
میدان بلاغت بود التماس نمود که بنده رساله در این فن
ترتیب دهد که مستفیدان از مطالعه آن بهره ور شوند بنده
قبول التماس نموده بدستیاری فروغ التفات مهر ذره پرور
سپهر جاه و جلال عالیحضرت من خصه الله تعالی بالنفس
القدسیه والرئاسة الانسیه وجعل بحیث تتصاعد بتصاعد
رتبه مراتب الدنیا و الدین و تتطاطأ دون سرادقات
رقاب الملوک نور حدقه بینش و نور حدیقه آفرینش مؤسس
قواعد فضل و دانش نکته طبع فضل آفرینش المؤلفه
کلید در مخزن نکته دانی شد در سواد جهان علم سقده
جو خال و خط روی هندوستانی گل گلشن لفظ را گو خیالش
نداد یطراوت را بو معانی زبی رونق از چنان خواد بودی
که کلک ار در وقت بادخزانی ممهد مذهب ربانی بانی
مبانی دولت سلطانی و هو المخدوم الاعظم دستور اعظم

مقدمه در تعریف شعر و بیان شاعر

الوزراء في العالم صاحب السيف والقلم لمؤلفه رکنه چو تیغ رباید
بکف قلم گیرد گرفت گیر چنین اگر کسی چنان آید شمس الملة والدولة
والدين ميرزا محمد تقي لا زال اعلام العدل في ايام دولته عالية
وقيمة العلم من آثار رينته غالية واياديه على اهل الحق فايضة
وانعامه بين الخلق غايضة رسالة موسوم بدستور الشعرا ترتیب
داده مشتمل بر مقدمه و سه مقاله مقدمه در تعریف شعر و بیان شاعر
مقاله اول در بیان علم عروض مقاله دوم در بیان علم قوافي مقاله سیم
در بیان صنایع و بدایع شعري خاتمه در بیان سرقات شعري مقدمه
در تعریف شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغت دانستن و دریافتن
است و در اصطلاح سخنیست موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته
و قایل قصد موزون بیان کرده باشد پس بنابراین سخن ناموزون و سخن
موزون بی قافیه که دلالت کند بر معنی و سخن موزون با قافیه بی قصد
قایل را شعر نگویند و بعضی در تعریف شعر گفته اند که الشعر کلام موزون
مقفی متساوی الاواخر و بعضی گفته اند که الشعر کلام مخیل موزون با قصد
یعنی سخنی باشد که از خیال متولد شده باشد بقصد شاعر پس از قید کلام
اشارات و حرکات بیرون رفتند و از قید موزون امتیازی در میان
نظم و نثر هم رسید و از قید مقفی فرق شد در میان بیت دو مصراعی

اسم کتاب

مقدمه

مصراع

مقدمه در تعریف شعر و بیان شاعر مقدمه

و مصاریع مختلفة الاواخر که قافیه ایشان مختلف باشد هرچند که بر یک وزن
باشند و از قید متساوی الاواخر امتیازی هم رسید در میان بیتی یا دو بیت یا بیشتر
که بر یک وزن باشد و میان مصاریع مختلفة الاوزان زیرا که اقل شعر
یک بیت باشد و گفته اند متساوی الاواخر تا احتراز کرده باشند از
اختلاف حروف و حرکات قافیه و گفته اند موزون بالقصد بر این
قید ظاهر شد که انچه در کلام مجید و حدیث رسالت پناهی صلوات الله
علیه موزون شده است شعر نیست کقوله تعالی ثم اقررتم وانتم تشهدون کقوله صلعم
الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم و اطلاق شعر بر قرآن و حدیث روا نیست و ابو الحسن
اخفش گوید که شاعر بمعنی صاحب شعر است و این بر تقدیریست
که شاعر مشتق بود از شعر بمعنی اصطلاحی و اگر مشتق بود
از شعر بمعنی لغوی معنی شاعر داننده و دریابنده باشد و بعضی
گویند که شاعر را از آن سبب شاعر گویند که او در می یابد نوعی
از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که آن نوع کلام را غیر او در نمی یابد
و قادر بر ترکیب آن نیست و شاعر باید که از اصطلاحات هر
علمی بهره داشته باشد و ممتاز است سخن قدما و تتبع اشعار
ایشان کرده و بر اصطلاحات ایشان واقف شده باشد زیرا
که شرف انسان بر دیگر حیوانات بواسطه سخن و ادراک معقولات است

مقدمه در تعریف شعر و بیان شاعر

وسخن که انسان بدان مکرم شد بر دو قسم است منثور ومنظوم
وسخن منثور را همه کس بقدر وسع خود تواند گفت اما سخن منظوم را
نمی تواند گفت مگر کسی که مؤید از جانب خدا باشد وبعضی از اصحاب
تواریخ گفته‌اند که اول کسی که شعر گفت آدم علیه السلام بود زیرا که
لغت آدم باتفاق اهل علم ولغت سریانی بوده است وشعر عربی که
بآدم نسبت میکنند ترجمه شعریست که بلغت سریانی گفته است
در مرثیه هابیل در آن وقت که قابیل هابیل را کشت آدم علیه السلام
این سه بیت بگفت شعر تغیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر
قبیح تغیر کل ذی لون وطعم وقل بشاشة الوجه الصبیح فوا اسفا علی
هابیل ابنی قتیل قد تضمنه الضریح وقاسم بن سلام بغدادی
که پیشوای اصحاب نحو ولغت وتواریخ است آورده است که اول کسی که
شعر عربی گفته است یعرب بن قحطان بن عامر بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح علیه السلام بوده که بعد از طوفان لغت عرب از او
منتشر شد واو بسیار باسجاع وقوافی مشعوف بوده است وچون
در اثنای اسجاع عرب مصراعهای موزون اتفاق افتاد یعرب بقوت
فطنت دریافت موزون وناموزون کلام کرد واین بیت بگفت شعر
ما الخلق الا کالادیم خراب جهل ودخن بن علم واکثر بر آنند که اول کسی که

شعر فارسی

مقدمه در بیان شعر و تعریف علم عروض

شعر فارسی گفته بهرام گور بوده است وبیت اول این است شعر
منم آن پیل دمان ومنم آن شیر یله نام من بهرام گور وکنیتم بوجبله
وبعضی گفته‌اند اول کسیکه فارسی قصیده گفته است بنیاد مداحی
کرده رودکی بوده مقاله اول در بیان علم عروض واین مقاله مشتمل
بر چند فصل است فصل در تعریف عروض وبیان حاجت بعلم
عروض ووجه تسمیه آن وتعریف وزن وحقیقت آن بدانکه
عروض میزان کلام منظوم است چنانکه در تعریف نحو گفته‌اند
النحو آلة قانونیة تعصم مراعاتها الانسان عن الخطا فی اللفظ ع
در تعریف عروض گفته‌اند العروض میزان الشعر یعرف بها صحیحه
من سقیمه وچون دانستی که شعر کلامی است موزون وهر موزونی
را ناچار است از میزانی تا زیاده ونقصان بآن میزان توان دانست
ومیزان شعر بعلم عروض معلوم می‌شود پس هر که در باب شعر دخل
میکند خواه بگفتن شعر وخواه بشناختن آن بر او لازم باشد که عروض
بداند وعروض چوبی را گویند که در میان خیمه نهند تا خیمه بدان
قائم شود بسبب آنکه قیام علم شعر بدین علم است آنرا عروض گفته‌اند
وبعضی گفته‌اند که عروض مشتق است از عارض وعارض کسی باشد که
لشکر را بر پادشاه عرض کند ونیک وبد لشکر در عهده او باشد وچون

مقاله اول

تعریف عروض

ینك بد شعر بدین علم است از آن بدین اسم منسوب کرده اند و بعضی
گفته اند که عروض بمعنی طرف است و چون این علم طرف بعضی از علوم
ادب است از آن عروض نام کرده اند و بعضی گفته اند که در ترکیب این سه
حرف که عروض است معنی کشف و ظهور است و چون باین علم ظاهر
می شود وزن صحیح و وزن غیر صحیح پس از این جهت این علم را عروض
نام کرده اند و بعضی گفته اند که عروض در لغت شاه راه کشاده در کوه است
و همچنانکه از راهی که در کوه است بموضع میتوان رسید این علم نیز طریق
معرفت و صراط مستقیم شعر است و بدانستن این علم بکلام موزون
و ناموزون میتوان رسید پس بنا بر این این علم را عروض نامیده اند
و بعضی گفته اند که چون خلیل ابن احمد در مکه معظمه بود که باین علم ملهم شد
و یکی از اسماء مکه عروض است این علم را باسم مکه خواند بجهت تیمن و تبرک
و آن چنین بود که روزی خلیل بن احمد بر دکان قصاری میگذشت
آواز کوبه قصاری شنید و چون او صوتی بود متجاوب و ایقاعی متناسب
گفت والله یظهر من هذا شیء یعنی بخدا سوگند که ظاهر میشود از این صوت
چیزی و آن صوت را منشأ استخراج علم عروض کرد و بعضی گفته اند که
عروض مشتق است از عارض و آن ابری باشد بسیار باران داشته چون بواسطه
علم عروض ذهنهای جامد و طبعهای ناممد برومند و افروخته می شود

تعریف عروض و وزن شعر

و از آن نتایج لطیف و معانی شریف در وجود می آید از آن بدان نسبت کرده اند
و بعضی گفته اند که عروض شتری باشد که بدشواری بر آن توان نشست و
معلوم و مقرر است که از علوم ادب هیچ علم مشکل تر از عروض و دشوار
فهم تر از آن نیست و هر طبیعتی ادراک آن و هر ذهنی دریافتن آن نتوان
کرد از آن بدین نام خوانده اند و بعضی گفته اند که عروض فعول است بمعنی مفعول
یعنی معروض علیه شعر است که هرگاه شاعر در صحیح و علیل شعر متردد
خاطر شود ناچار او را بر عروض عرض باید کرد تا موزون از ناموزون
جدا شود و بعضی گفته اند که چون جزو آخر مصراع اول بیت را عروض
میگویند چنانکه بعد از این معلوم میشود و این علم مشتمل است بر معرفت
آن جزو آخر پس این علم را باسم آن جزو خوانده اند زیرا که آن جزو کثیر الوقوع است
در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین است
و عروض آن بیت چنان و وزن در لغت بمعنی سنجیدن است و در اصطلاح
عروضیان وزن سنجیدن کلام است بمیزان بحری از بحرهای شعر که
که مقرر کرده اند و بعضی گفته اند که الوزن ماهیة تتبع نظام ترتیب الحرکات
و سکنات و تناسبها فی العدد و المقدار التی [بادراکها] یعنی وزن هیأتیست که از ترتیب
متحرک و ساکن حروف خیزد بشرطی که مناسبت در عدد و مقدار آن
رعایت کرده شود چنانکه خارج از ارکان عروضی نباشد و نفس را از استماع

تعریف وزن

ان الذوق حاصل شود و بعضی گفته اند که الوزن هیئة ذوقیة حاصلة فی
الذهن المستقیم عن ترتیب الارکان الموضوعة و چون حد
وزن معلوم شد بدانکه وزن بر دو نوع اند مطبوع و موضوع باز المجر
مطبوعست بر دو قسمست مطبوع موضوع هست یا مطبوع غیر موضوع
اگر مطبوع و موضوع هست فهو المطلوب و اگر مطبوع غیر موضوع هست
باز شعر هست زیرا که ممکن هست که ناگاه لطیف طبعی را وزن مطبوع رو
نماید که عروضیان از او وضع نکرده باشند چون مطبوع باشد شعر باشد
طبع را سمی مناسب افتد چنانکه وزن رباعی که در قدیم نبود و چون مطبوع
بود این زمان هیچ وزن مطبوعتر و مقبولتر از آن نیست و نوع دویم که
موضوع هست اگر موضوع هست و مطبوع هست و همان صورت هست
و اگر موضوع هست و غیر مطبوع شعراء متاخرین از اشعر نگویند بلکه ری
گویند که از متکلفات شعر هست چنانکه حکیم انوری فرموده هست ب
گو آصف جم بیا ببین در ملک سلیمان را ستین چون در تعریف وزن
گفته اند که هیاتی هست که از آن نفس را ذوقی حاصل آید و در این قسم
هیچ طبع را از آن ذوقی حاصل نشود بلکه از وزن و تقطیع آن از فحول شعرا
استنباط کنند فی تامل بیان نکنند پس بدین دلیل این قسم شعر نباشد
فصل در بیان حرکات و حروف و بیان ملفوظ و مکتوب بدانکه بر عروضیان لازم
نیست

تعریف حرکات و حروف مکتوب و ملفوظ

نیست که تا هیئت حروف را بدانند و بر کیفیت آن اطلاع یابند زیرا که آن
کار از باب لغت هست و بر او باب عروض واجب هست که بدانند که کدام
حرف هست که در تقطیع ساقط میشود و کدام حرفست که در کتابت نی
هست و در تقطیع و محسوب باشد از آن جمله یکی الفی هست که از اشباع فتحه
الف میشود یعنی از کشیدن فتحه او حاصل شود همچو آید و آمد که بر وزن
فعلن هست و در تقطیع دو الف خوانند بلکه دو الف نویسند اول متحرک
دوم ساکن بدین صورت اا ین فعلن اگر چه مشهور هست الف همیشه
ساکن هست و متحرک را همزه میگویند اما ارباب عروض این الف را ساکن
و متحرک فرض میکنند از برای تصریح بمقصود و دیگر واو هست که از اشباع
ضمه واو حاصل شود همچو داود طاوس که بر وزن فعلان است و
در تقطیع دو واو نویسند اول متحرک دویم ساکن بدین صورت دا
وود فعلان طاووس فعلان و دیگر یائی هست که از اشباع کسره حاصل
شود چنانکه کسره من سبیل را کشند بر وجهی که بعد از نون یا ملفوظ
شود و در تقطیع این یا نوشته شود بدین صورت منی بیل مفا
عیلن و این یا را یای بطنی گویند و همچنین در بعضی الفاظ عربی الف
و واو و یا ملفوظ شود و مکتوب نباشد همچو الف الله دهر از ذلک و
لدر و یای بهر و عیزان و دیگر حرفیست که در حرف
دا د

تعریف حروفی که در تقطیع ساقط شوند

بتشدید است همچو خرّم فرّخ که بر وزن فعلن است و در تقطیع انرا
دو حرف نویسند اول ساکن و دوم متحرک بدین صورت خرْرَم فعلن
فرْرُخ فعلن فصــل در بیان حروفی که در تقطیع ساقط
میشوند یکی الف وصل است وقتی که در میان مصراع واقع شود حرکت
او بحرف پیش ازاو دهند والف ملفوظ نشود و ازاین جهت اورا الف
وصل میگویند که حرف پیش ازاو بحرف بعد ازاو متصل میشود
در تلفظ چنانکه بیت دگر بساط زمین از سحاب گوهر آمیغ سیاه
خیمه نشین گشته اند بیداری و در تقطیع این الف نوشته نمیشود
بدین صورت دگر بسا مفاعلن ط زمین فعلاتن سحاب گوهر مفاعلن
آمیغ فعلات سیاه خیمه مفاعلن نشین گشته فعلاتن و اگر الف ملفوظ شود ساقط
نشود چنانکه مؤلفه کنون که از مدد بخت نوبهار شده چمن ز لاله
وگل همچو دامن گلچین ز سیر باغ چه حاصل مرا که در دل ادم بسان مردم
چشم من است خانه نشین تقطیعش کنون که از مفاعلن مدد
بخ فعلاتن تنوبها مفاعلن رشده فعلاتن چمن ز لا مفاعلن له و گل
هم فعلات چدامنی مفاعل گلچین فعلاتن دوم حرف هرگاه ما قبل ان
حرفی از حروف ارداف زایده ساقط شود و بیان حروف زایده در
مقاله قوافی ذکر کرده خواهد شد انشاءالله تعالی مثالش بیت

۲ سیاه ازین مفاعلن داری فعلن

تعریف حروفی که در تقطیع ساقط شوند

اسمان در یافت کاندر مهد شاد و ستکام در طریق دشمنی با هیچکس نتوان
شتافت کار طاعت ساخت تا از خرمن عصیان بخت هر امیدی
را اجر مگر عون او مید است یافت درین دو بیت تای در یافت و
دوستکام و شتافت و ساخت و سوخت و داشت و یافت جمله از
تقطیع ساقط شوند سیم حرف الف و دال چون ساکن باشد و بعد
از و حرفی که ما قبل ان حرف از حروف علت باشد ساقط شود چنان
بدین صورت مؤلفه ای شیخ جوانی رتم پیری میخواند عشرت میان
رفت از رده بماند لایق بنود ستم ظریفی از تو اکنون که فلک پیبر
بر پشت چسباند در این رباعی دال خواند و عماند چسباند چون
بعد از حروف ردف زایده و حرف علت امده است در تقطیع
ساقط است چهارم حرف واو اما واو بر سه نوع است یکی واو عطف
است و ان واویست که در میان دو کلمه باشد همچو دل و جان و این
وان و در کلام فارسی بیشتر چنان است که ما قبل واو عطف یعنی حرف
پیش از و بضمه ملفوظ میشود مثالش مؤلفه دل و جان هر دو توئی
از بر من دور مشو که جهان استوان بید لبی جان دیدن و در تقطیع
نوشته نمیشود بدین صورت دل و جان هر فاعلاتن دو توئی از
فاعلاتن بر من دو فاعلاتن ر مشو فعلن که جهان را فاعلاتن استوان

حروفی که در تقطیع ساقط شود

بی فاعلاتن دل بی جان فاعلاتن دیدن فعلن نعم واو عطف
است که در میان دو کلمه بهم میرسد و ملفوظ میشود و ساقط نمی
شود در تقطیع چنانکه مثالش لمؤلفه یا رو باد و خاک و آب و آذر
بجز آتش جور خلد کوثر لمؤلفه تقطیعش یا رو با مفاعیلن دو خاک و آ
مفاعیلن بو آذر فعولان بجز دان مفاعیلن سو جور و خل مفاعیلن
د کوثر فعولان سیم واو بیان ضمه است وان واوی است که دلالت
میکند بر آنکه ما قبل او ضمه دارد مثل تو و دو و جو و همچو و بیشتر آن
است که این واو ملفوظ نمی شود چنانکه مثالش لمؤلفه سیم خوش گفت
ساق سیمین بناگوش چو سر گرم شد از محل رعنایی که عمر دوباره
دو لعل نگارت بود تا نکامت بکن کام از آن تقطیعش ظاهر است
چهارم واو اشمام ضمه است وان واوی است که بعد از خای مفتوح
است اما فتحه خا خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد و اشمام در
لغت بو یاسیدن است و از این جهت او را اشمام ضمه میگویند چنانکه
خواب بخور خواجه من خوش بود و در تقطیع نوشته نمیشود
بدین صورت خاب بخوری مفتعلن خاجه من مفتعلن خوش
بود فاعلن پنجم حرف ها که در اواخر کلمات واقع میشود و ملفوظ
نمیشود و در تقطیع ساقط می شود و این ها دلالت کند بر آنکه ما قبل ها

متحرک

تعریف حروف تقطیع

متحرک است پس این ها از برای حفظ حرکت ما قبل خود است و آن
حرکت یا فتحه بود همچو خنده و گریه و نه و مانند آن و یا کسره بود همچو که
و چه و سه و مانند آن پس اگر این ها در میان مصراع واقع شود
ملفوظ نشود و ساقط شود در تقطیع چنانکه گریه کردم فاعلاتن خنده کردی
فاعلاتن چنانکه گوئی مفاعیلن چه گوئید مفاعیلن و اگر ملفوظ شود
بحرکت کسره بجای او ها نویسند در تقطیع بدین صورت که ای
من مفتعلن خنده او مفتعلن و اگر در آخر مصراع واقع شود
در حساب حرف ساکن باشد چنانکه غنچه پیش دهنت لب بستر
تقطیعش غنچ پیشی فاعلاتن دهنت لب فاعلاتن بستر فعلن
های بستر در برابر نون فعلات و گاه باشد که این ها در میان مصراع
در برابر حرف ساکنی از میزان واقع شود و ساقط نشود در تقطیع
چنانکه جب خنده مکنی بگوید من تقطیعش خنده چه فعول
کنی بگو مفاعلن بی فعولن ششم چون در آخر بیتی التقاء ساکنی
افتد یکی از آن دو حرف ساکن ساقط شود و ممکن است که شعری
باشد که در آخر آن کلمه باشد که سه حرف ساکن باشد و ساقط مثالش
انم که قناعتم انیس خوش خوست لمؤلفه دایم بمشامم گل خواهش
بد بوست من چنگ طمع در پی دونان جهان چون سازکنم که

همتم یک پهلوست از دو سین که در اول و آخر این دو بیت ساکنند
سین و ها ساقط شود **فصل در بیان نون ساکن** و بعضی از حروف ساکن
مکتوب که در **تقطیع** ساقط شوند یا متحرک شوند یا همچنان ساکن
معتبر باشند بدانکه هر نون ساکن که بعد از حروف مد باشد حرف
مد واو ساکن ماقبل مضموم و الف ساکن ماقبل مفتوح و های ساکن
ماقبل مکسور است همچو لفظ چون و جان و چین اگر در میان مصراع
واقع شود در **تقطیع** ساقط باشد چنانکه چون کنم و جان کنم و چین
روم که بر وزن **فاعل** باشد و در **تقطیع** بدین صورت نوشته
شود که چون کنم **فاعلن** جا کنم **فاعلن** چی روم **فاعلن** و اگر در آخر مصراع
واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه **مؤلف گفته** زهی عارضت
رشک خورشید تابان زلعل تو با چاشنی شربت جان **تقطیعش** زهی عا
فعولن رضت رش **فعولن** کخور ش **فعولن** ید تابان **فعولان** زلعلی
فعولن تبا چا **فعولن** شنی شر **فعولن** بتی جان **فعولان** نون تابان
و جان در برابر نون فعولانست و اگر اول حرف مد باشد و دوم نون
نباشد همچو یار و یا دوم نون باشد و اول حرف مد نباشد همچو **امن**
و کون و مین و یا هیچکدام نباشد همچو شکر و آن دو ساکن در میان
مصراع واقع شود ساکن دوم متحرک شود چنانکه گوئی **یار شو و امن**

چون دگر گو هم بر وزن **فاعلن** باشد زیرا که در اوزان شعر دو ساکن در
میان مصراع نباشد مگر الف و نون که هر دو بجای یک ساکنند
بجهت خفت حرف مد با نون ساکن در تلفظ و اگر در آخر مصراع واقع
شود در حساب دو ساکن باشد و اگر میان مصراع سه ساکن
جمع آید چون کارد باید دال او را در **تقطیع** ساقط کنند و را را واقع
حرکت دهند **تا کار باید شود** بر وزن **فاعلاتن** و اگر در آخر مصراع سه ساکن
شود همچو **کیست چیست در تقطیع** بزعم بعضی یک حرف ساقط شود و بگمان
بعضی دو حرف و ظاهر آنست که دو حرف ساقط شود و مثالش
را پیشتر از این ذکر کردیم بعضی گفته اند که واضع علم عروض بنای اوزان را
بر ف ع ل نهاده است چنانکه واضع علم صرف یا تصریف اوزان
عروضی و حرفی یکسان باشد و در میزان عروضی مجموع حرکات را
یک حکم باشد **اما قاعده** از باب عروض آنست که در بعضی مواضع حرف
بجای حرکت استعمال کنند و در بعضی ابیات دو حرفی ساکن باشد
آنرا متحرک گردانند **فصل در بیان اسباب و اوتاد و فواصل** که آنرا اجزای شعر گویند
بدانکه **میزان** شعر مرکب است **از ارکان و ارکان** مرکبند **از اصول و اصول** که
ارکان از آن مرکبند **منحصر است در سه سبب و وتد و فاصله سبب** بر دو نوع است
سبب **حقیقت** و آن لفظی است مشتمل بر یک متحرک و یک ساکن چون

کلام را سبب ثقیل لفظی است مشتمل بر دو متحرک چون لَکَ و لَهُ و حرف
ها از برای بیان حرکت ماقبل است و بتلفظ در نمی‌آید و چون معروف
شد که ابتدای سخن جز بمتحرک و قطع سخن در پارسی جز بساکن صورت
نبندد دلیل اقل سخن در پارسی متحرک و ساکنی باشد همچو گل و مل که بر
وزن فع است و چون اخف کلام متحرک و ساکنی بود اورا سبب خفیف
گفته‌اند و چون آن دو متحرک شود اورا سبب ثقیل گویند زیرا که از خفیف
گران‌تر بود و یک متحرک و یک ساکن در گفتن سبکتر است از دو
متحرک و خفیف در لغت بمعنی سبک است و ثقیل و وتد نیز بر دو نوعست
وتد مجموع و وتد مفروق و وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف
اول او متحرک و حرف آخر ساکن چون سمن و چمن و چمن هر دو متحرک او
بهم پیوسته‌اند مجموع گفته‌اند و جمع در لغت بمعنی گرد کردن است و او را
و مقرون نیز گویند و قرن در لغت پیوستن چیزی بچیزی بود و وتد
مفروق لفظی است مشتمل بر دو متحرک و یک ساکن در میان ایشان
چون لکم و اله واورا مفروق از این جهت گفته‌اند که ساکن او هر دو متحرک
او را از هم جدا کرده است و فرق در لغت بمعنی جدا کردن بود و فاصله
نیز بر دو نوعست فاصله صغری و آن لفظی است مشتمل بر سه متحرک
و یک ساکن در آخر چنانکه گوئی صنمانم که بر وزن فعلن بود و فاصله

کبری

کبری و آن لفظی است مشتمل بر چهار متحرک و یک ساکن در آخر چنانکه
گوئی شکنمش بکنمش و چون صغرا در لغت خورد و کبری بزرگ است پس کلمه
چهار حرفی را صغری و کلمه پنج حرفی را کبری گفتن مناسبست و بعضی
گفته‌اند که کبری از آن سبب کبری گفتند که بیک حرف و حرکت از
صغری زیاده است و این کلام است و ابراهیم عبدالرحمن که از مشاهیر
ارباب این فن است کلمه چهار حرفی را فاصله میگوید بصاد بی نقطه و کلمه
پنج حرفی را فاضله میگوید بضاد با نقطه بجهت آنکه بیک حرف زیاده است
از فاصله و فضل در لغت افزون آمدن است و بعضی گفته‌اند که هر دو را
فاضله گویند بضاد با نقطه و اول را بصغری و دویم را بکبری قید کنند
همچنانکه فاصله بصاد بی نقطه را قید میکنند و بعضی گفته‌اند که بنای
کلام در تازی و فارسی بر ادراج و اتصال است و ادراج و اتصال
بی ترکیب ممکن نباشد و ترکیب کلام بر چهار جزو مقصود است
یعنی اسباب دوگانه و اوتاد دوگانه لیکن اخیار ارباب این فن فواصل
میخوانند صورت نبندد زیرا که فواصل از اجزا نیستند بلکه از ترکیب
اسباب و اوتاد حاصل میشود اما از برای آنکه در ترکیب اجتماع سبب
و سبب و وتد اتفاق می‌افتد آن صورت اجتماعی را فاصله میخوانند
از برای سهولت تمیز مثلا صنما صنما کلان مرکب است از ثقیل و خفیف

نهایت

انرا فاصله صغری نام کردند و نکمنش که ان مرکب است از سبب ثقیل
و وتد مجموع ایشان را فاصله کبری خوانند پس بنا بر مدعی بعضی اسباب
چهار باشد اسباب دو گانه و اوتاد دو گانه و بمدعای ارباب عروض
شش بود دو سبب و دو وتد و دو فاصله و مثال مجموع این شش
اصل در این کلمات مندرج است کر بی کل خت لا لبر بحمی تنکم کر
دل مرا خسته مکن هر دم و تالیف کلام موزون از هیچیک ازین
ارکان میسر نیست انکه با دیگری ترکیب کنند مستحسن طبیعت ارباب
طبایع نیست نه از اسباب تنها چنانکه گوئی هر دم پیش ما دم
زاری که ز غم تا کی زارم داری و نه از اوتاد تنها چنانکه گوئی بیت
بسیار مکن کینه زهی عجب عجب بر رویت از نظر کنم زهی طرب طرب
و نه از فواصل تنها چنانکه گوئی بیت پسرا بگشا لب خوش لبرا ببرد
خوش است بنواز مرا پس در تالیف کلام موزون ناچار باشد از اجتماع
این ارکان فصل در بیان وجه تسمیه بیت و اجزای ان بدانکه بیت را
ازان سبب بیت گویند که بیت در لغت بمعنی خانه است و ابتداء
بیت شعر از عرب بود چون عرب خانها بیشتر از خیمه و خرگاه باشد
و خیمه را ناچار بود میخ و طناب که بدان محکم شود میخ وتد و طناب
سبب باشد چنانکه میخ از طناب محکم تر باید وتد را از سبب محکم تر

نهاده اند

نهاده اند و بیت شعر را تشبیه کرده اند بیت شعر یعنی خانه که از موی
و پلاس بود و ابو العلا که از اکابر شعرای عرب است گفته است که من
الحسن یظهر فی البیتین رونقه بیت من الشعر او بیت من الشعر یعنی رواج
خوبی در دو بیت ظاهر میشود یکی بیت و یکی بیت شعر و بعضی
گفته اند که وجه مشابهت در میان این دو بیت عزت و اعتبار
است یعنی همچنانکه خانه را در پیش مردم عزت و اعتبار است
همچنین بیت شعر را نیز در پیش مردم عزت و اعتبار است
چنانکه در میان عرب مشهور است که رب بیت شعر خیر من
بیت یعنی بسا بیت شعری که بهتر است از خانه زر و بعضی
گفته اند که وجه مشابهت آن است که همچنانکه خانه بر وضعی
و شکلی مخصوص است که هر گاه آن وضع تغییر یابد خانه بر حال
خود نمی ماند بیت نیز بر وضعی مخصوص است که هر گاه ان وضع
تغییر می یابد ناموزون می بود و بعضی گفته اند که وجه مشابهت
انست که همچنانکه خانه را ابتدائی میباشد که از انجا در می ایند
و انتهای میباشد که در انجا ساکن میشوند بیت را نیز در این دو
حد می باشند و بعضی گفته اند که همچنانکه صاحب خانه را در خانه
خود قراری و اسایشی میباشد همچنان صاحب شعر را با بیت

خود الفتی میباشد و بعضی گفته اند که همچنان که بیت شعر را از ریسمان
و میخ و پلاس بود که بر بالا پوشند و اگر او را بنا و سقف و چهار حد
هست بیت شعر نیز اینها را دارد که زمین آن قافیه و سقف آن
معنی که در آن قصید کرده شده است و حد و دان چهار رکن باشد
و باید دانست که اسباب و اوتاد را اجزای شعر گویند و آنچه از
ترکیب اجزا حاصل آمد آن را ارکان گویند و اجزا و ارکان را از هم تمیز
نکرده اند در بعضی مواضع اجزا را ارکان خوانند و در بعضی ارکان
را اجزا میگویند و این بغایت ناپسندیده است زیرا که اجزا جزو
ارکان کل است پس مناسب آنست که در میان ایشان امتیازی
باشد **فصل** در میان وجه تسمیه مصراع و اجزاء آن بدانکه شعر
کم از یک بیت نمی باشد و هر بیتی که دو مصراع باشد و نیمه بیت
را از آن سبب مصراع گویند که مصراع در لغت یک پاره و یک طبقه
را گویند از دو طبقه و وجه مشابهت در میان بیت در دو طبقه
آنست که همچنانکه در دو طبقه هر کدام را که خواهند باز توان کرد
بی دیگری چون هر دو را بهم فراز یکدیگر باشد و از بیت نیز هر کدام
مصراع را که خواهند خوانند بی دیگری و چون هر دو را بهم پیوسته
خواهند یک بیت باشد و باید دانست که رکن اول مصراع اول را صدر
خوانند

خوانند و آخر مصراع اول را عروض خوانند و اول مصراع دوم را ابتدا خوانند
و آخر مصراع آخر را ضرب و آنچه در میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع
شود آن را حشو گویند و معنی ابتدا آغاز است و چون اول بیت را صدر نام
کردند اول مصراع دوم را ابتدا گفته اند تا امتیازی باشد در میان این
دو رکن اگر چه نیز بر عکس ممکن بود که اول بیت را ابتدا و اول مصرع
دوم را صدر گفته شدی و ارباب عروض گفته اند که رکن آخر مصرع
اول را از برای آن است که عروض در لغت بمعنی ستون خیمه است
و همچنانکه ثبات و بنای خیمه با ستون است بنای شعر نیز بدین
رکن است که این رکن برقرار نباشد و مصراع با وی تمام نشود معلوم
نمی شود که بیت از کدام بحر است و بر چه وزن و ضرب گفتند
آخر مصراع دوم بجهت آن است که ضرب در لغت بمعنی نوع و مثل
است و ضرب مثل و مانند عروض است در آنکه هر دو آخر مصراع اند
و نیز اواخر ابیات مثل یکدیگر اند بجهت رعایت قافیه در همه
حشو در لغت بمعنی آکین بالش است پس اجزاء میانه را حشو از آن
گویند و بعضی گفته اند که حشو چیزی است که در میان دو چیز پر میکنند
همچو در میان بالش و غیره پس شعر را قافیه زمین و معنی سقف
و حد و دو چهار رکن بود چنانکه دانستی و صنایع تکلف خانه بود چون

نقاشی وغیر ذلك چنانکه بخانه از در درآید بشعر از مطلع در
آیند ومطلع بیتی بود که در اول شعر آید وبه هر مصراع آن قافیه داشته
باشد ومصرعی که آن قافیه دارد ومصرعی که آن قافیه ندارد آنرا مصمت
گویند ودو مصراع را بیت وبیت را نظم گویند ونظم بر سه نوع است
قصیده ومثنوی ومسمّط وقصیده آن است که یک بیت گفته
شود وباید قافیه پس مفرد ورباعی وغزل وقطعه از این جنس است
ومثنوی آنست که در هر بیت آن قافیه داشته باشد ومسمط
آنست که یک بیت را چهار بخش راست سازد در سه بخش آن سه
قافیه نگه دارند در بخش چهارم قافیه اصلی بیارند که بنای شعر بر
آن بود وگاه باشد که در بخش چهارم قافیه اصلی بیارند کلمه یا
بیشتر یا مصرعی مکرر دارند چنانکه اکثر از شعرای متقدمین مثل
مولانا جلال الدین محمد رومی وخواجوی کرمانی وغیره یاد کرده‌اند
وآن مسمط را از چهار تا ده گفته‌اند فصل در بیان ارکان اصلی از
بحور بدانکه اصولی که از اجتماع این ارکان حاصل آید وبنای جمله
اشعار عرب وعجم بران دست ودر باب عروض از افاعل وتفاعل
گویند واجزاء سالمه واجزاء ارکان نیز گویند وآن بحکم استقراء
منحصر در هشت اصل است فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن فاعلاتن
مفاعلتن

مفاعلتن متفاعلن مفعولاتُ بضم تا واز این هشت رکن دو رکن خماسی یعنی پنج
حرفی که آن فعولن وفاعلن مرکب است از وتد مجموع وسبب خفیف
ومی باید دانست که هر چند افراد فی نفس الامر بذات خود هر یکی را
فایده وخاصیتی باشد اما مقصود از اجزاء مفرده آنست که ترکیب
حاصل شود چنانکه ادویه هر یک بذات خود علی سبیل الانفراد خاصیتی
وفایده دارد اما فایده کلی از آن آنست که ترکیب حاصل شود وهم
چنین اسباب واوتاد وفواصل هر چند هر یک بذات خود مفید کلام
اند اما بسبب ترکیب ایشان صورت شعری حاصل شود زیرا
که بر اسباب مفرده واوتاد مفرده وفواصل مفرده اگرچه صورت وزن
نتوان کرد اما مستحسن نباشد چنانکه گذشت پس چون این
صورت مقرر شد بدانکه از ترکیب سبب خفیف که دو حرف است
ووتد مجموع که سه حرف است دو رکن خماسی حاصل شود چون وتد بر
سبب مقدم داری فعولن شود وچون سبب را بر وتد مقدم کنی
فاعلن گردد وشک نیست که چون آن را بر وفق مقدم سازی وچنین
گویی کلن فعو بر وزن فاعلن باشد وهر یک از این دو رکن مرکبست
از سه متحرک ودو ساکن واز شش رکن باقی که سباعیند یعنی هفت
حرفی دو رکن که آن مفاعیلن ومستفعلن است مرکبست از وتد مجموع

ردو سبب خفیف لیکن وتد مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف
مفاعیل شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم
باشد بر وتد مجموع مستفعلن شود اگر چه ترتیب نیست که چون عیلن
را بر مفا مقدم سازی و عیلن مفا گوئی بر وزن مستفعلن باشد
و یا علن را بر مستف مقدم سازی و علن مستف گوئی بر وزن مفاعیلن
باشد و در بحر مجتث و بحر خفیف مستفعلن را مرکب دارند از وتد
مفروق و دو سبب خفیف بر وجهی که وتد مفروق در میان دو سبب
خفیف باشد و عین او را از دم جدا نویسند بدین صورت مستفع
لن تا معلوم شود که تفع وتد مفروق است و لن سبب خفیف و سر
اینکه تفع این مستفع لن و فاع لاتن که در بحر مضارع است وتد
مفروق است در اینجا که در رساله مشتبه از یکدیگر جدا کرده شود ظاهر
خواهد شد ان شاء الله تعالی و هر یک از این دو رکن مرکب است از چهار
متحرک و سه ساکن و دو رکن دیگر ان مفاعلتن و متفاعلن است مرکب است
از وتد مجموع و فاصله صغری لیکن وتد مجموع مقدم باشد بر فاصله
صغری مفاعلتن شود و اگر بر عکس بود یعنی فاصله صغری مقدم باشد
بر وتد مجموع متفاعلن شود اگر چه شک نیست که چون علتن را بر مفا
مقدم سازی و علتن مفا گوئی بر وزن متفاعلن باشد و هر یک از ان دو رکن

مرکب است

مرکب است از پنج متحرک و دو ساکن و دو رکن دیگر ان فاعلاتن
و مفعولات است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف لیکن وتد
مفروق را مقدم سازی بر هر دو سبب خفیف فاع لاتن شود و اگر
بر عکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مفروق
مفعولات شود اگر چه شک نیست که چون لاتن را بر فاع لاتن فاع گوئی بر وزن
مفعولات باشد و یا لات را بر مفعو مقدم سازی و لات مفعو گوئی بر وزن
فاع لاتن باشد و این فاع لاتن است که در بحر مضارع باشد و عین او را
از لام جدا نویسند تا معلوم شود که فاع وتد مفروق است و لا سبب خفیف
فاعلاتن را در غیر بحر مضارع مرکب دارند از وتد مجموع و دو سبب خفیف
بر وجهی که وتد مجموع در میان دو سبب خفیف باشد و بدین تقدیر
فاعلاتن موافق فاعلین و مستفعلن میشود در اجزاء و هر یک از این دو
رکن مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و این ارکان بحسب صورت
هستند و بحسب اعتبار ده زیرا که مستفعلن و فاعلاتن را باشد دو
اعتبار است چنانکه گذشت و اینها افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال
و مثل را امثال و اجزاء و ارکان و موازین و اوزان
عروض میخوانند و در اصول و اوزان عروضی هیچ رکن از پنج حرف کمتر و از
هفت حرف بیشتر نیامده است و انچه از این اصول در اوزان شعر پارسی

کثیر الوقوع است پنج بیش نیست مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن
ومفعولات فعولن وهریک ازاین اصول پنجگانه را فروع چند است
که بسبب تغیری که از باب عروض بزحاف خوانند حاصل میشود و
بعد ازاین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی فصل در بیان عدد
بحور بدانکه بحوری از تکرار ارکان ویا از تکرار ارکان ترکیب بعضی
ببعضی حاصل میشود نوزده است طویل مدید بسیط وافر کامل
هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید و بحر
جدید را بحر غریب نیز گویند قریب خفیف مشاکل متقارب وبدانکه
بحوری که از تکرار یک رکن حاصل شود از ابحور مفرده خوانند وبحوری
که از ترکیب دو رکن یا زیاده حاصل شوند از ابحور مرکبه گویند واین
نوزده بحر پنج اول یعنی طویل مدید بسیط وافر کامل خاص عرب است
باین معنی که عجم از فارسی گویان وترکی گویان دراین بحور شعر کمتر
گویند بجهت انکه اگر شعر گویند تا مطبوع بنظر آید وشاید که ناموزون
نماید اگر موزون باشد اگرچه شعرای عجم در بحر طویل شعر گفته اند وان
شعر این است اما قلیل الوقوع است بیت چکویم نگارینا که با من چها کردی
قرارم ز دل بردی زحیدم جدا کردی واجزای طویل فعولن مفاعیلن
فعولن مفاعیلن است دو بار تقطیعش چکویم فعولن نگارینا مفاعیلن

کرما

که با من فعولن چها کردی مفاعیلن قرارم فعولن ز دل بردی مفاعیلن زحیدم
فعولن جدا کردی مفاعیلن وهمچنین در بحر مدید نیز شعر گفته اند وان
اینست بیت بیوفا یارا که هی یاد غمخواری بکن عاشق بیچاره را چاره کاری
بکن واجزای مدید فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن باشد دو بار
تقطیعش بیوفا یا فاعلاتن را که هی فاعلن یاد غمخواری فاعلاتن بکن فاعلن
عاشق بی فاعلاتن چاره را فاعلن چاره کا فاعلاتن ری بکن فاعلن
وهمچنین در بحر بسیط نیز شعر گفته اند این است بیت چون خار و خس
روز و شب افتاده ام در رهت باشد که افتد نظر برحال او ناگهت واجزای
بسیط مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن است تقطیعش چون خار
خس مستفعلن روز و شب فاعلن افتاده ام مستفعلن در رهت
فاعلن باشد که بر مستفعلن حال من فاعلن افتد نظر مستفعلن
ناگهت فاعلن همچنین در بحر وافر نیز شعر گفته اند اینست
بیت خوشا ان سحری که آه شبم کند اثری ز راه وفا بسوی منت
افتد گذری واجزای وافر شش بار مفاعلتن باشد تقطیعش
خوشا ان سحری مفاعلتن که آه شبم مفاعلتن کند اثری مفاعلتن
ز راه وفا مفاعلتن بسوی منت مفاعلتن فتد گذری مفاعلتن
وهمچنین در بحر کامل نیز شعر گفته اند بیت چکند شمن چو جدا شود

شمن از ضم مکو انکه روز شبان نشستر بود بغم اجزای کامل شش بار
متفاعلن بود تقطیعش چکند شمن متفاعلن چجل اشود متفاعلن
شمن از ضم متفاعلن مکو انکه رو متفاعلن و شبان نشستر متفاعلن
بتو و نعیم متفاعلن و سبر بحر خاص بعجم هست که دران شعر نکویند وان جدید
و قریب و مشاکل هست و یازده بحر دیکر مشترک هست میان
عرب و عجم فصل در بیان اجزای بحور هزج در اصل مفا
عیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن باشد دو بار بحر رجز در اصل مستفعلن مستفعلن
مستفعلن مستفعلن باشد دو بار بحر رمل در اصل فاعلاتن فاعلاتن فا
علاتن فاعلاتن باشد دو بار بحر وافر در اصل مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
باشد دو بار بحر متدارک در اصل فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن باشد دو بار
و بحر کامل در اصل متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن باشد دو بار
بحر متقارب در اصل فعولن فعولن فعولن فعولن باشد دو بار و
بحر سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات باشد دو بار بحر منسرح در اصل
مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات باشد دو بار بحر خفیف در اصل
فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن باشد دو بار بحر مضارع در اصل
مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن باشد دو بار بحر مجتث در اصل
مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن باشد دو بار بحر مقتضب در اصل مفعولات

مستفعل

مستفعل
مفعولات مستفعل باشد دو بار بحر طویل در اصل فعولن مفاعیلن
فعولن مفاعیل باشد دو بار بحر مدید در اصل فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن باشد
دو بار بحر بسیط و انرا بحر جدید کویند در اصل فاعلاتن فاعلاتن غریب
مستفعلن باشد دو بار بحر بسیط در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن باشد
دو بار بحر مشاکل در اصل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن باشد دو بار فصل
در بیان تقطیع بدانکه تقطیع در اصل لغت بمعنی پاره پاره کردن
هست و در اصطلاح ارباب عروض تحلیل بیت هست بارکانی که بیت
از ان ارکان مؤلف باشد بحذف حرف غیر ملفوظ اکرچه مکتوب باشد
و اثبات حروف ملفوظ اکرچه مکتوب نباشد چون حروف مشدد
و چون الفی که از اشباع همزه حاصل شود چنانکه کویی ای قد تو آفت
جهانی تقطیعش ای قد مفعول تو آفتی مفاعیلن جهانی فعولن چون
بای که در مثل شکسته و بسته و چاره و خاره در حال اضافه کردن
و صفت آوردن و نکره ساختن بتلفظ در می آید چنانکه کویی بیت
غمزه خون خاره عیاره زدره سرکشته بیچاره تقطیعش غمزه خو
مفتعلن خاره عی مفتعلن یاره ی فاعلن و اما انچه در کتاب هست و در
تلفظ در نمی آید مثل واو عطف هست چنانکه دانستی و واوی که
بیان ضمه کند چون دو و تو و واو اشمام ضمه خواب و خویش و غیر ذالک و دیکر

حرف هاست هر جا که متلفظ شود چون که و چه و گفته و شگفته
چنانکه معلوم شد و دیگر حرف تاست هر تای که پس از یک ساکن
باشد چون دست و مست و گفت و خفت چون در میان
مصراع واقع شود بمتحرک محسوب شود و اگر در اخر مصراع واقع
شود در حساب ساکن باشد چنانکه گویی وان نرگس مست شد
دلم بباده پرست **مفعول مفاعلن مفاعیلن فعول** واین قبیل است
هر حرف ساکن که بعد از ساکن دیگر واقع شود چنانکه گویی **بیت** یار دید
باز این بیمار عار **فاعلاتن فاعلاتن فاعلان** واگر تا در تلفظ در نیاید
از **تقطیع** ساقط شود و ما قبل او بمتحرک محسوب بود چنانکه گوی
کاست تنم در فراق سوخت دلم ز اشتیاق **تقطیعش مفتعلن**
فاعلن مفتعلن فاعلن واین از قبیل است حرف دال و راء مثل کارد
و بگذارد چنانکه گویی کارد بر داشت کار او بگذارد **تقطیعش**
فاعلاتن مفاعلن فعلان وحرف باء مثل گشتاسب و سهراب
چنانکه گویی چو لهراب گشتاسب دارد بتخت **تقطیعش فعولن**
فعولن فعولن فعول وبعضی گفته اند که بسبب انکه بنای **تقطیع**
بر ملفوظ است نه بر مکتوب می شاید که حروف مصراعی زیاده باشد
از مصراعی دیگر انکه هر دو مصراع در بحر باشند چنانکه گویی **بیت**

خسرو روی زمین بمجلس خاص دو خوان سر خوان دو نیکخواه خواست خرد
چه خواهد که نخواست مصراع اول بیست و سه حرف است و مصراع دوم
چهل و دو حرف و بدانکه نون تنوین را ارباب عروض ظاهر می نویسند
تا مکتوب و ملفوظ اوزان شعر یکسان باشد والتباس نشود و باید است
که شاعر تا بر کیفیت بحور و ارکان اصلی واقف نباشد از عهده **تقطیع**
بیرون نمی تواند امد و تا از حقیقت اوزان باخبر نباشد بر **تقطیع**
او اعتماد نباشد و همچنین اگر شاعر نداند که این بحر چه بحر است و ارکان
ان کدام است البته در **تقطیع** ان بغلط می افتد **فصل** در بیان
ازاحیف که مستعمل اهل عرب و عجم است و حقیقت ان بدانکه زحیف
در اصل بمعنی دور بیست از اصل و تاخیر از مقصود و سهم را حف
تیری را گویند که از نشانه یکسو افتد و تغیرات عروض را از ان سبب
زحاف گفتند که ارکان بحور را از قاعده اصلی منحرف میگردانند و بواسطه
انکه در پیش عامه شعرا چنانست که چون گویند که در این زحفی هست
از ان پندارد که نقصان در وزن ان هست و ارباب عروض زحاف
را که جمع زحف است بمعنی جمله ان استعمال میکنند و جمع زحاف
ازاحیف آورده اند و گویند که بیت مزاحف صحیح است و بیت
منزحف منکر و زحاف در اصطلاح ارباب عروض ان است که در رکن

متحرکی را ساکن کنند یا دو حرف یا سه حرف از رکنی زیاده یا کم
کنند و در ازاحیف عجم ممکن است که تا پنج حرف از رکنی کم کنند
چنانکه از مفاعیلن مفاعی کم کنند لن بماند فع بجای آن نهند و باشد
که یک حرف یا دو حرف در آخر رکنی افزایند و بباید دانست که ازاحیف
که در میان عرب و عجم مصطلح است پنجاه و یک است و از آن بیست مصطلح
عرب است و آن این است قبض و قصر و حذف و خبن و کف و شکل
و خرم و خرب و شتر و قطع و تشعیث و طی و وقف و کشف و صلم
و معاقبه و طرفان و صدر و عجز و مراقبه و اسباغ و اذا
لت و خبل و ثرم و ثلم و قضب و نقص و قطف و جزل و
توقیل و جمم و قصم و عقص و اضمار و کلاقم و عضب واما ازاحیف که مصطلح
عجم است این است جدع و هتم و جحف و تخنیق و سلخ و جب و زلل و نحر و
رفع و ربع و بتر و حذذ و طمس اما قبض قبض
از روی لغت گرفتن بود و از روی اصطلاح
و اسقاط حرف پنجم باشد بشرط سکون از رکن و این در مفاعیلن فعولن
بوده که از مفاعیلن مفاعلن بماند و از فعولن فعول بماند اینها را مقبوض
خوانند و قصر در لغت کوتاه کردن باشد و او در اصطلاح ارباب قصر
عروض اسقاط ساکن سبب خفیف باشد در آخر رکن و ساکن کردن

متحرک

متحرک ماقبل چنانکه گویی از فعولن فاعلاتن نون بیندازند و لام و تا را ساکن
کرده شد فعول فاعلات بماند آنرا مقصور خوانند حذف در لغت بریدن حذف
باشد و در اصطلاح اسقاط سبب خفیف باشد از آخر رکن چنانکه از
فعولن فاعلاتن و مفاعیلن لن و تن و لن بیندازد فعو فاعلا مفاعی
بماند فعل فاعلن فعولن بجای آن بنهند و آنرا محذوف خوانند
خبن در لغت شکستن کنار جامه باشد و در اصطلاح ارباب عروض خبن
اسقاط حرف دوم باشد از رکنی که اول آن سبب خفیف باشد چنانکه
از فاعلاتن و مستفعلن الف و سین بیندازند فعلاتن متفعلن
مفاعلن بجای متفعلن بنهند و فعلاتن را بحال خود گذارند و آنرا
مخبون خوانند کف در لغت باز داشتن بود و در اصطلاح اسقاط حرف کف
هفتم باشد چنانکه از فاعلاتن نون بیندازند فاعلاتُ بضم تا بماند
آنرا مکفوف خوانند شکل در لغت دست و پای اسب بشکال شکل
بستن بود و در اصطلاح ارباب عروض اجتماع خبن و کف باشد
از فاعلاتن فعلات بماند آنرا مشکول خوانند خرم در لغت دیوار خرم
بینی بریدن باشد در اصطلاح اسقاط حرف اول باشد از رکنی که اول آن
رکن وتد مجموع باشد چنانکه از مفاعیلن میم بیندازند فاعیلن بماند
مفعول بجای آن بنهند و آنرا اخرم خوانند خرب در لغت ویران خرب

کردن وگوش شکافتن باشد و سوراخ گوش را هندوان خزم گویند ودر
اصطلاح اجتماع خرم وکف باشد از مفاعیلن فاعیل بماند بضم لام
شتر
مفعول بجای ان بنهد وانرا احزب خوانند شتر در لغت عیب کردن
باشد واشتر پلک چشم فرو دریده باشد ودر اصطلاح اجتماع خرم وقبض
قطع
باشد از مفاعیلن فاعلن بماند انرا اشتر گویند قطع در لغت بریدن
باشد ودر اصطلاح ارباب عروض اسقاط ساکن وتد مجموع باشد
واسکان متحرک ما قبل ان در اخر رکن چنانکه از مستفعلن مستفعل
بماند مفعولن بجای ان بنهد وانرا مقطوع خوانند قطع در اوتاد
تشعیث
همچنانست که قصر در اسباب تشعیث در لغت اشفته شدن
باشد ودر اصطلاح انست که فعولن از فاعلاتن منشعث شود وارباب
عروض دران اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که لام انداخته اند وبعضی
گفته اند که عین انداخته اند فاعاتن یا فالاتن شده است مفعولن
طی
بجای ان نهاده اند وانرا مشعث خوانند طی در لغت در نوردیدن
باشد ودر اصطلاح اسقاط حرف چهارم باشد از رکنی که حرف چهارم ان
سبب خفیف باشد چنانکه از مستفعلن ومفعولات فا وواو مستعلن
مطوی
ومفعلات ومفتعلن وفاعلات بجای ان بنهد وانرا مطوی خوانند
وقف
وقف در لغت باز ایستادن باشد در اصطلاح ارباب عروض اسکان
متحرک

از زحیف

متحرک وتد مفروق باشد در اخر رکن چنانکه تای مفعولات را ساکن
کشف
گردانند مفعولات بماند انرا موقوف خوانند کشف بشین معجمه در لغت
برهنه کردن وبسین مهمله سوختن وپی بریدن باشد ودر اصطلاح
اسقاط تای مفعولات باشد مفعولا بماند مفعولن بجای ان بنهند
صلم
وانرا مکشوف خوانند صلم در لغت گوش از تن بریدن باشد ودر
اصطلاح اسقاط وتد مفروق است در اخر رکن چنانکه از مفعولات
معاقبه
مفعو بماند فعلن بجای ان بنهند وانرا اصلم خوانند معاقبه در لغت
از پس یکدیگر امدن باشد ودر اصطلاح انست که سقوط دو حرف
بجای ثبات دوتا
در رکن بر سبیل مناوبت باشد اگر یکی بیفتد دیگری بر قرار باشد
وشاید که هر دو ثابت باشند اما نشاید که هر دو ساقط باشند
چنانکه معاقبه در میان الف ونون در بحر رمل مشکول فعلات
فاعلاتن فعلات فاعلاتن که چون در رکن اول الف ساقط
صدر
شود در رکن دوم نون ثابت باشد صدر در لغت اول چیزی را
گویند ودر اصطلاح رکن اول را که بمعاقبه نون از وی رفته
عجز
باشد صدر گویند عجز در لغت اخر چیزی باشد در اصطلاح
طرفان
رکنی که از اخر بیفتد انرا عجز گویند طرفان رکنی را گویند که در میان
مراقبه
صدر عجز افتاده باشد واز معاقبه بسلامت باشد مراقبه این

اسم ولا از مراقبت کواکب افقی کرفته اند چون ستاره در افق مشرق
طالع شود ستاره که رقیب او باشد از افق مغرب غارب کردد
و مراقبت یکدیکر را بچشم نکاه داشتن باشد و مراقبت قایم است
در میان یای مفاعیل و نون او و در نوع مسدس اخرب ابتر بعد
اسباغ — از مفعول مفاعیل آید بسقوط نون ما مفاعلن بسقوط یا اسباغ
در لغت دراز کردن و تمام کردن باشد و در اصطلاح زیاد کردن
حرفی باشد در آخر رکن بشرط آنکه رکن است سبب خفیف باشد چنانکه
مفاعیلن یا فاعلاتن مفاعیلان یا فاعلاتان ان را مسبغ بصیغه
اذالت — مبالغه و مشبع بشین معجمه نیز کویند اذالت در لغت دامن بر نهادن
باشد و در اصطلاح زیاده کردن حرفی باشد بر مجموع وتد آخر رکن چنانکه
ثلم — مستفعلن مستفعلان ان را مذال کویند ثلم در لغت رخنه در
چیزی افتادن باشد و در اصطلاح اسقاط فای فعولن باشد عولن
ثرم — بماند فعلن بسکون عین بجای ان بنهند وانرا اثلم کویند ثرم در
لغت دندان پیشین شکستن باشد و در اصطلاح عروضیان اجتماع
ثلم و قبض باشد از فعولن عول بماند فعل بجای ان بنهند وانرا اثرم
کویند و ثرم و ثلم بحقیقت خرم و خرب است مکر آنکه این دو زحاف
خبل — مخصوص شد بفعولن خبل در لغت تباه شدن عقل باشد و در اصطلاح

اجتماع

ازاحیف

اجتماع خبن و طی باشد از مستفعلن متعلن بماند فعلتن بجای ان بنهند
عضب — وانرا مخبول خوانند عضب در لغت شکسته شدن نازکی میان سر کوسفند
باشد و در اصطلاح اسقاط حرف اول باشد از مفاعلتن فاعلتن بماند مفتعلن
عصب — بجای ان بنهند وانرا اعضب خوانند عصب بصاد مهمله در لغت تاریک میان
شدن شوی باشد از کرسنکی و در اصطلاح اسکان لام مفاعلتن مفاعلتن
عقل — مفاعیلن بجای ان بنهند وانرا معصوب خوانند عقل در لغت زانوی
شتر بعقال بستن باشد و در اصطلاح اسقاط لام مفاعلتن مفاعتن بماند
نقص — مفاعلن بجای ان بنهند وانرا معقول خوانند نقص در لغت کم کردن
باشد و در اصطلاح ارباب عروض اجتماع کف و عصب باشد از
از مفاعلتن مفاعلت بماند مفاعیل بجای ان بنهند وانرا منقوص خوانند
قطف — قطف در لغت جدا شدن میوه باشد از درخت و در اصطلاح
اجتماع حذف و عصب باشد از مفاعلتن مفاعل بماند فعول بجای
قصم — ان بنهند وانرا مقطوف خوانند قصم در لغت بمعنی شکستن دندان
پیشین باشد و در اصطلاح اجتماع عصب و عضب باشد از
مفاعلتن فاعلتن بماند مفعولن بجای ان بنهند وانرا اقصم خوانند
جمم — جمم در لغت بی سر شدن کوسفند باشد و در اصطلاح اجتماع
عقل و عضب باشد از مفاعلتن فاعتن بماند فاعلن بجای ان بنهد

عقص و آنرا اخرم خوانند عقص در لغت بهم پیچیدن سر گوسفند باشد
و در اصطلاح اجتماع عضب و نقص باشد از مفاعلتن فاعلت بماند مفعول
اضمار بجای آن بنهند و آنرا اعقص گویند اضمار در لغت باریک شدن
ستور باشد و در اصطلاح عروضیان اسکان تاء مُتَفاعلن باشد
وقص متْفاعلن شود مستفعلن بجای آن بنهند و آنرا مضمر گویند وقص
در لغت گردن شکستن باشد و در اصطلاح اجتماع اضمار و خبن
کبل باشد از متفاعلن مفاعلن آنرا موقوص خوانند کبل در لغت در بند
کشیدن و در اصطلاح اجتماع خبن و قطع باشد از مستفعلن متفعلن
خزل بماند فعولن بجای آن بنهند و آنرا مکبول خوانند خزل در لغت بریدن
باشد و در اصطلاح ارباب عروض اجتماع طی و اضمار باشد از متفاعلن
ترفیل متفعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند و آنرا مخزول خوانند ترفیل در
لغت دراز کردن باشد و در اصطلاح زیاده کردن سبب خفیف بود
بر وتد آخر رکن چنانکه مستفعلن مستفعلن تن شود مستفعلاتن بجای آن
جدع بنهند و آنرا مرفل خوانند و اما زحاف عجم از آن جمله جدع در لغت
بینی بریدن باشد و در اصطلاح عروضیان اسقاط هر دو سبب خفیف
باشد از مفعولات و اسکان تاء آن لات بماند فاع بجای آن بنهند
هتم و آنرا مجدوع گویند هتم در لغت دندان پیشین شکستن باشد و در اصطلاح

اجتماع

اجتماع حذف و قصر باشد در مفاعیلن مفاع بماند فعول بجای آن
جحف بنهند و آنرا اهتم خوانند جحف در لغت چیزی پاک از جای بردن باشد
و سیل جحاف سیلی را گویند که هر چه رسد ببرد و در اصطلاح چنان باشد
که فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن بماند آنگاه سبب ثقیل و خفیف را از اول
تخنیق آن بیندازند تن بماند فع بجای آن بنهند و آن مجحوف گویند تخنیق در
لغت گلو گرفتن باشد و در اصطلاح چنان است که خرم را اخرم جز در اول
رکن بیت جایز نیست و تخنیق در سایر ارکان رواست و اینچنان باشد
که از مفاعیلن میم بیندازند فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند
چون در حشو بیت افتد و از مفاعیلن منبعث باشد آن را
سلخ مخنق خوانند سلخ در لغت پوست کندن باشد و در اصطلاح
آنست که از فاع لاتن مفروق هر دو سبب بیندازند و عین را ساکن
طمس کنند فاع بماند بسکون عین آنرا مسلوخ خوانند طمس در لغت
ناپدید کردن باشد و در اصطلاح اسقاط هر دو سبب خفیف باشد
از آخر فاع لاتن مفروق فاع بماند بعد از آن عین را از آخر فاع بیندازند
جب فا بماند فع بجای آن بنهند و آنرا مطموس گویند جب در لغت خایه
کشیدن باشد و در اصطلاح اسقاط هر دو سبب از مفاعیلن مفا بماند
زلل فعل بجای آن بنهند و آنرا مجبوب خوانند زلل در لغت زنی را گویند

که کوشت در ان نهاده اشتر باشد و در اصطلاح اجتماع خرم
و هتم است از مفاعیلن فاع بماند بسکون عین انرا ذال گویند
نحر در لغت گلو بریدن باشد و در اصطلاح اجتماع جدع و نحر
کشف است از مفعولات لا بماند فع بجای ان بنهند وان را منحور
خوانند رفع در لغت برداشتن باشد و در اصطلاح اسقاط رفع
سبب خفیف باشد از رکنی که اول ان رکن دو سبب خفیف در ابتدا
باشد چنانکه از مستفعلن مس بیندازند تفعلن بماند فاعلن بجای
ان بنهند وانرا مرفوع خوانند ربع در لغت چهار یک باشد و در ربع
اصطلاح چنان است که نون فاعلاتن را حذف کنند فاعلا بماند
بعد ازان انرا قطع کنند فاعل بماند انگاه خبن کنند فعل بماند
انرا مربوع گویند بتر در لغت دنبال بریدن باشد و در اصطلاح بتر
ارباب عروض اجتماع جب و خرم باشد از مفاعیلن فا بماند فع بجای ان
بنهند وانرا ابتر گویند و بعضی گفته اند که بتر اجتماع حذف و قطع است
از فاعلاتن فاعل بماند فعل بجای ان بنهند وانرا ابتر گویند جذ در جذ
لغت دنبال بریدن باشد و در اصطلاح ارباب عروض اسقاط وتد
مستفعلن مستف بماند فعلن بجای ان بنهند وان را اجذ گویند فصل
در بیان الف که بیرون از زحیف مصطلح عرب و عجم است وانرا [illegible]

برین ترتیب صدر و عروض و مطلع و ضرب و سالم و صحیح و منقص
و تام و وافی و معتدل و موفور و معرا و مجزو و مشطور و منهوک و [illegible]
چنانکه دانستی که رکن اول را از مصراع اول صدر گویند و رکن
اخر را از مصراع اول عروض گویند و رکن اول را از مصراع اخر مطلع
و ابتدا نیز گویند و رکن اخر را از مصراع اخر ضرب خوانند سالم بیتی
باشد که ارکان ان از زحاف بسلامت باشند یعنی همچنانکه در
اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیاده و نقصان و غیر
سالم بر عکس سالم یعنی تغییری در او واقع شده باشد یا زیاده کردن
چیزی در بیت یا کم کردن چیزی از او اما زیاده مثل الف زیاده کردن باشد
در میان لام و نون مفاعیلن تا مفاعیلان شود اما نقصان چنانکه
نون و حرکت لام مفاعیلن را بیندازی مفاعیل شود صحیح بیتی
باشد که عروض و ضرب ان از نقصان خالی باشد تام بیتی را گویند که
ارکان صدر و مطلع ان از زحیف بسلامت هم باشد اگر چه
در عروض و ضرب ان نقصان باشد منقص بیتی را گویند که
ارکان ان بر خلاف متغیر شده باشد وافی بیتی باشد که از بحر بهره
بسلامت باشد هر چند این تجربه بر وی باشد معتدل بیتی باشد که
عروض و ضرب ان بر یک حال باشد چنانکه هیچ تفاوت در حروف و حرکات

ان نباشد موفور رنکی را کویند که اول ان در مجموع باشد معرا بیتی
باشد که بر عروض ان همچنانکه با سباغ و اذالت و ترفیل زیاده نکرده باشد
مجزو بیتی بود که از اصل دایره ان از عروض رکنی و از ضرب رکنی
کم کرده باشند مشطور بیتی باشد که از اصل دایره ان نیمه کرده باشند
و بیت مثمن مربع کرده باشند و بعضی از چیزی را بنظر از خیز
کویند چون بعضی ز بیت ساقط شد نرا بدین نام خوانند
منهوک بیتی باشد که از اصل ان چهار یک کم کرده باشد چنانچه
در بحر منسرح کفته اند من بنی لبا ذنجان مستفعلن
مفعولات در فارسی که میخورد بادنجان بر وزن مفاعل مفعولان
که اینقدر در بیش شعرای عرب مصراعی بود و منهوک در لغت ضعیف
و زار شدن باشد بغایت خذم را در لغت بمعنی خلامت کفته
اند و ان حلقه باشد زیادت که در بینی شتر باشد تا مهار در ان
بندد و در اصطلاح ارباب عروض انستکه در اول بیت حرفی زیاده
تا کلمه جایزه داشته اند که خارج از وزن باشد در بیان فروع
از اجزا که بسبب استعمال ازاحیف متولد شود چون دانستی که از
ترکیب اجزا هشت رکن حاصل شود و انرا افاعیل و تفاعیل خوانند بدانکه
هر رکن را چند زحافست و چند فرع است زحاف مفاعیلن یازده

و فروع ان نیز یازده است اما زحاف ان قبض و کف و خرم و خرب و شتر
و حذف و قصر و هتم و جب و زلل و بتر است اما فروع ان مفاعلن مقبوض
مفاعیل مکفوف مفعولن اخرم مفعول اخرب فاعلن اشتر فعولن محذوف
مفاعیل مقصور فعول اهتم فعل مجبوب فاع ازل فع ابتر اما زحافات فاعلاتن
ده است و فروع ان پانزده است اما زحافات ان خبن و کف و شکل و حذف
و قصر و قطع و تشعیث و جحف و تسبیغ و ربع است و فروع ان فعلاتن
مخبون و فاعلات مکفوف و فعلات مشکول و فاعلن مقصور و فعلن محذوف
مقصور و فاعلان و مقصور و فعلن مخبون محذوف و فعلن مقطوع
و مفعولن مشعث و فعلان مقطوع مسبغ و فعل مربوع و فاعلیان
مسبغ و فعلیان مخبون مسبغ و فع مجحوف مسبغ و فع مجحوف است اما
زحافات مستفعلن نه است و فروع ان چهارده است اما زحافات
ان است خبن و طی و قطع و تخلیل و خذ و رفع و خبل و اذال و ترفیل است
و ان اما فروع ان مفاعلن مخبون و مفتعلن مطوی و مفعولن مقطوع و فعولن
مخلع و فعل احذ و فاعلن مرفوع و فعلتن مخبول و مفاعلان مخبول مذال
و مفتعلان مطوی مذال و مستفعلان مذال و فعلاتن مخبول مذال و مفاعلاتن مخبول
مرفل و مفتعلاتن مرفل نه است و فروع ان چهارده است و اما زحافات
ان خبن و طی و خبل و وقف و کشف و صلم و جدع و نحر و رفع و اما فروع

اما زحافات مفعولات [illegible]

ان مفاعیل مجنون و فاعلاتُ مطوی و فعلاتُ مجنون و مطوی و مفعولان
موقوف و مفعولن مکشوف و فعولن مجنون مکشوف و فعولان مجنون
موقوف و فعلن اصلم و فاعلان مطوی موقوف و فاعلن مطوی مکشوف
و فعلن مجنون مطوی مکشوف و مفعول مرفوع و فاع مجدوع و فع منحور است
اما زحافات فعولن شش است و فروع ان نیز شش است اما
اما زحافات ان قبض و قصر و حذف و ثلم و ثرم و بتر است و اما فروع ان
فعولُ مقبوض است و فعول مقصور است و فعل محذوف است و
و فعلن اثلم است و فعل اثرم است و فع ابتر است و اما زحافات
مفاعلتن هشت است و فروع ان نیز هشت است اما زحافات ان
عصب و عقل و نقص و قطف و عضب و قصم و جمم و عقص است
و اما فروع ان مفاعیلن و ان معصوب است بعین مهمله و مفاعلن
و ان معقول است و مفاعیلُ بضم لام و ان منقوص است و فعولن و ان
مقطوف است و مفتعلن و ان اعضب است و مفعولن و ان اقصم است
و فاعلن و ان اجم است و مفعول بضم لام و ان اعقص است و اما
زحافات متفاعلن هفت است و فروع ان نیز است و اما زحافات
ان اضمار و وقص و خزل و قطع و خذ و اذال و ترفیل است و اما فروع
ان مستفعلن و ان مضمر است و مفاعلن و ان موقوص است و مفتعلن و ان

مخزول است

مخزول است و فعلاتن بکسر العین و ان مقطوع است و مفعولن و ان مقطوع
و مضمر است و فعلن بکسر العین و ان اخذ است و فعلن بسکون العین
و ان اخذ مضمر است و متفاعلاتُ و ان مذال است و متفاعلاتن و ان مرفل است
اما زحافات فاعلن دو است خبن و قطع و فروع ان نیز دو است
مجنون است بکسر العین و فعل مقطوع است

علم بحور

در بیان بحور

که از ترکیب ارکان منبعث میشوند و نقش دوایر و مثال متحرک و
ساکن که بر کنار دایره نمایند بر این صورت ہا متحرک را ها نویسند
چنین ہ و ساکن را الف نویسند چنین ا و سبب خفیف را
چنین ہا و سبب ثقیل را چنین نویسند ہہ و وتد مجموع را چنین ہ
ہا و وتد مفروق را چنین ہاہ و فاصله صغری را چنین ہہہا و فاصله
کبری را چنین ہہہہا بعضی گفته اند که هاء ابو اسطران علامت ساکن
کردانیده اند که خط مستقیم و مستطیل است و بعضی گفته اند که مدار ان
علامت متحرک کردانیده اند که در اواخر بعضی گفته کلمات تازی و فارسی ها
علامت حرکت ماقبل خود است و همچنین بدانکه بحور جمع بحر است و بحر در
اصل لغت شکاف بزرگ باشد در زمین و همچنین دریا را از ان سبب بحر
خوانند که ان شکاف بزرگ است و وزن شعر را از ان سبب بحر خوانند که
در تحت هر یکی از این بحور فروع بسیار است و فواید بی شمار چنانکه در دریا

حیوانات مختلفة الاوضاع بسیارند همچنین در و مرجان و نبات و غیر
ذالک و بعضی گفته‌اند که وجه مشابهت ان هست که همچنانکه کسی که در دریا
افتاد حیران و سرگردان هست همچنین کسی که در بحر شعر افتاد بجهت تغیراتی
که در ارکان عروضی واقعست متحیر میشود و در تردد می افتد که این چه
تغیر هست و این چه وزن هست **فصل** در بیان بیت دوایر و فک بحور
انکه بدانکه مجموع بحور را پنج قسم نهاده‌اند و هر قسمی را دایره
آورده‌اند و مصراعی گفته بر حوالی و شنی نوشته‌اند چنانکه از ان قسم ازان
دایره مفکوک شود و بعد از پنج دایره که قدما وضع کرده‌اند جمعی
از متاخرین یک دایره دیگر بران افزوده‌اند وان را دایره مشتبه نام
کرده‌اند و ازین پنج دایره اول دایره مختلفه هست و این دایره را مختلفه
خوانند بدان سبب که ارکان بحور ان بعضی خماسی و بعضی سباعی اند
چنانکه بحر طویل که ارکان ان **فعولن مفاعیلن** اید و بحر مدید که
ارکان ان **فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن** اید و بحر بسیط که ارکان او
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن اید و این هر سه بحر ازین دایره بر این
صورت بیرون اید صورت دایره مختلفه این هست

ابتدای طویل

ابتدای بسیط

دایره مختلفه

ابتدای مدید

و دایره دویم را مؤتلفه خوانند بسبب انکه ارکان بحور ان سباعی اند و در حروف
و حرکات متفقند و ایتلاف بمعنی اتفاق هست و چون ارکان بحور این دایره با هم
الفتی و مناسبتی هست باین معنی که سباعی اند و مرکب از دو وتد مجموع و فاصله صغری
اند و این دایره مبنی هست بر دو بحر وافر و کامل و ارکان وافر ایدچهار
بار و ارکان کامل ایدچهار بار و صورت دایره مؤتلفه این
است

دایره مؤتلفه

اما دایرهٔ سیم که انرا مجتلب خوانند بسبب انکه ارکان بحور انرا از ارکان بحور دایرهٔ
مختلفه گرفته اند و احتلاب چیزی از جای بجای بردن باشد چنانکه مفاعیل
و فاعلاتن را از بحر مدید
از بحر طویل گرفته اند و مستفعلن را از بحر بسیط و بحور این دایرهٔ سه است
هزج که ارکان ان چهار بار مفاعیلن اید و رجز که ارکان ان چهار بار
مستفعلن اید و رمل که ارکان ان چهار بار فاعلاتن اید و صورت دایرهٔ
مجتلب اینست

دایره مجتلبه

اما دایرهٔ ششم و ان دایرهٔ منتزع است و بحور این دایره چهار اند و اول بحر مشاکل
و ارکان ان فاعلات مفاعیل مفاعیل اید دو بار و دوم بحر سریع و ارکان ان مستفعلن
مستفعلن مفعولات باشد دو بار سیم بحر جدید که انرا غریب نیز گویند
و ارکان ان فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن اید دو بار و چهارم بحر قریب است و ارکان
ان مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن اید دو بار و این دایره منتزع گویند
بسبب انکه ارکان این دایره را از بحور مشتبه گرفته اند و انتزاع چیزی از جای

بیرون

بیرون کشیدن باشد و صورت دایرهٔ منتزع این است

دایره منتزعه

و چون از نقل بحور و ذکر زحافات و ثبت دوایر فارغ شدیم بعد از
این بجز ذکر خواهیم کرد تفصیل بحور اصلی و فروع ان خواهد بود ان شاء الله
تعالی فصل در تفصیل بحور اصلی و فروع ان و از جمله بحور دایرهٔ مجتلبه بحر
هزج مثمن سالم است و این بحر را از ان جهت هزج گویند که هزج
در لغت اواز با ترنم خوش اینده است و عرب بیشتر اشعاری که با اواز
خوش در سرودها میخوانند در این بحر است و بعضی گفته اند که هزج کودکان بینی
اواز است و هر کس این بحر را در اول وتد مجموع است و از پی ان دو سبب خفیف
و این مد میکند که در پایان اواز و مد صوت است پس از این جهت این بحر را
هزج گویند و نام کرده اند و بعضی گفته اند که هزج بمعنی طرب است و جوهری

بحر هزج

هزج

کہ از انغام لغت ہست می کویید کہ الهزج من الاغانی و بعضی کفته اند کہ هزج اواز
کمان ہست وقتی کہ تیر از و بیرون رود و ارکان ان در فارسی چهار
بار مفاعیلن اید و مثمن ازان جهت کویید کہ هشت رکن دارد و سالم
ازان جهت کویید کہ در ارکان او زحاف و تغیری واقع نیست و اصل
این بحر هشت بار مفاعیلن است و مثالش چنانکہ قدی تو جلوه اموخت
سرو بوستانی را لب تو خاصیت بخشیده ست اب زندکانی را تقطیعش
قدی تو جل مفاعیلن اموز مفاعیلن ت سرو بو مفاعیلن ستانی را مفاعیلن
ای تو خا مفاعیلن صیت بخشش مفاعیلن تاب زن مفاعیلن دکانی را
مفاعیلن هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار
مثالش بیت برازی سید همجان نمی پرسد مراجانان مسلمانی نمی
دانم کجا شد ای مسلمانان تقطیعش برازی سی مفاعیلن دهم جانو
مفاعیلن نمی پرسد مفاعیلن مراجانان مفاعیلان مسلمانی مفاعیلن
نمی دانم مفاعیلن کجا شد ای مفاعیلن مسلمانان مفاعیلان وان رکن را کہ
تسبیغ در او واقع ہست مسبغ کویند بضم میم و تشدید با و فتح او و
مسبغ این دو وزن ازان جهت کہ عروض و ضرب او مسبغ ہست و چون
مسبغ در لغت تمام کردن ہست الف را بر رکنی تسبیغ کفتن مناسب باشد
واکر مصراعی ازین وزن با مصراعی از وزن کذشته کہ سالم باشد جمع شود

هزج

بیت ناموزون نشود باین مقدار تفاوت و همچنین هرجا کہ تفاوت
نباشد در میان دو وزن مکر باینکہ در اخر یکی نون باشد و در اخر دیکری
الف و نون از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود هزج
مثمن مقبوض مفاعلن هشت بار بود مثالش بیت
دلم برون شد از غمت ز دل برون نشد دلم برو مفاعلن شد
ز غمت مفاعلن غمت ز دل مفاعلن برون نشد وان رکن کہ قبض در ان
واقع ہست مقبوض کویند بجهت انکہ حرفی از و کرفته شده ہست و همچنین
در هر رکنی کہ در و واقع ہست ان وزن را باسم ان رکن خوانند همچنانکہ
اکر در رکنی شتر واقع شود ان رکن را اشتر کویند و اکر در رکنی خرب واقع
شود ان را اخرب کویند و برین قیاس و اسم ان رکن کہ تغیر در و
واقع ہست یا بر صیغه اسم مفعول باشد همچو مسبغ و مقبوض و یا
بر وزن افعل باشد همچو اشتر و اخرب و اخرم هزج مثمن مقبوض
مسبغ مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان باشد دو بار مثالش بیت
پری نداردای صنم بروشنی چنین چنین تقطیعش پری ندا مفاعلن
ردی صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن چنین چنین مفاعلان اینجا عروض
و ضرب مقبوض مسبغ ہست زیرا کہ چون مفاعیلن قبض و تسبیغ کنند
مفاعلان و باقی ارکان مقبوض شدند هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن

هزج

فاعلن مفاعیلن باشد دو بار مثالش سرو من دمی بنشین
خانه را گلستان کن تقطیعش سرو من فاعلن دمی بنشین مفاعیلن
خانه را فاعلن گلستان کن مفاعیلن وان رکن را که شتر در واقع است اشتر
گویند بجهت آنکه شتر در لغت نقصان و عیب است و چون از کلمه
حرفی از اول و حرفی از میان رفت وان کلمه نقصان پذیرفت و معیوب
شد هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیل باشد چهار بار مثالش
بیت دل باز بجوش آمد جانان که می آید بیمار بهوش آمد درمان که
می آید تقطیعش دل باز مفعول بجوش آمد مفاعیلن جانان مفعول
که می آید مفاعیلن بیمار مفعول بهوش آمد مفاعیلن درمان مفعول
که می آید مفاعیلن و چون دانستی که خرب انداختن میم و نون مفاعیلن
است فاعیل بماند مفعول بجای او بنهند زیرا که عادت در باب
عروض است که چون از کلمه چیزی بیندازند وانچه بماند لفظ مستعمل
که بر وزن اوست بجای او بنهند بجهت حسن عبارت و لطافت لفظ
و مراد از وزن در پیش ارباب عروض آنست که حرف متحرک در برابر متحرک
و ساکن در برابر ساکن باشد چنانکه در بیان تقطیع گذشت وان رکن را
که خرب در او واقع است اخرب گویند بجهت آنکه خرب در لغت ویران
کردنست چنانکه گذشت و چون اول و آخر چیزی نماند و باقی تمام بدو راه

یابد

هزج

یابد واین چهار رکن اخرب است و چهارم رکن سالم هزج مثمن اخرب
مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل باشد دو بار
مثالش بیت تا چند مرا در غم او بینی توان گفت چیزی که بجای
نرسد چند توان گفت تقطیعش تا چند مفعول مرا در غ مفاعیل
م او بیند مفاعیل توان گفت مفاعیل وان رکنی است که کف در واقع
است مکفوف گویند بجهت آنکه افتادن حرف آخر کلمه ساعی را بچین
کنار دامن تشبیه کرده اند و دوختن آن اندکی کوتاه می شود کلمه
ساعی نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه می شود و معنی لغوی
در اصطلاح کف معلوم شد پیش از این وان رکن که قصر در او واقع
است مقصور گویند زیرا که قصر در لغت بمعنی کوتاه کردن
است چنانکه پیش از این دانسته شد و چون از آخر کلمه حرفی و حرکتی
بیفتد آن کلمه کوتاه شود واین صدر و ابتدا اخرب است و حشوها
مکفوف و عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف
محذوف مفعول مفاعیل مفاعیلن باشد دو بار مثالش بیت
ای شیخ مرا ره خرابات نمودی میخواست دلم باده کرامات نمودی
تقطیعش ای شیخ مفعول مرا ره مفاعیل خرابات مفاعیل نمودی فعولن
میخواست مفعول دلم باده مفاعیل کرامات مفاعیل نمودی فعولن وان رکن

را کر حرف در او واقع است محذوف کویند و اینجا عروض و ضرب
محذوف است و از اجتماع این دو بیت ناموزون نشود و همچنین
هر جا که تفاوت نباشد در میان این دو وزن مکر باینکه رکن آخر
یکی مفاعیل باشد و رکن دیکری فعولن هزج مثمن مکفوف مقصور
مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل باشد دو بار مثالش بیت زهی حسن زهی
روی زهی نور زهی نار زهی خط زهی خال زهی صور زهی یار تقطیعش
زهی حسن مفاعیل زهی روی مفاعیل زهی نور مفاعیل زهی نار مفاعیل
زهی خط مفاعیل زهی خال مفاعیل زهی صور مفاعیل زهی یار مفاعیل اینجا
عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هزج مثمن مکفوف
محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت مرا عشق دوتا کرد
بهنکام جوانی چرا باز نپرسی تو ز حالم چه بلایی تقطیعش مرا عشق مفاعیل
دوتا کرد مفاعیل بهنکام مفاعیل جوانی فعولن چرا باز مفاعیل نپرسی
مفاعیل ز حالم مفاعیل بلایی فعولن و اینجا عروض و ضرب محذوف
است و باقی ارکان مکفوف هزج مثمن محذوف مقصور مفاعیلن فعول
مفاعیلن مفاعیل دو بار مثالش بیت من آن مدهوش عشقم که از خویشم
خبر نیست مرا تا شد دل از دست زران بیوای سر نیست تقطیعش
من آن مدهو مفاعیلن شعقم فعولن که از خویشم مفاعیلن خبر نیست مفاعیل

مرا تا شد

مرا تا شد مفاعیلن دل از دست فعولن از آن بی وا مفاعیلن سر نیست مفاعیل
هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل فعولن مفاعیل فعولن دو بار باشد
مثالش بیت برخ ماه تمامی بقد سرو روانی بلب راحت روحی
بچشم آفت جانی تقطیعش برخ ماهی مفاعیل تمامی فعولن بقد سروی
مفاعیل روانی فعولن بلب راح مفاعیل ت روحی فعولن بچشم آف مفاعیل
ت جانی فعولن هزج مثمن اخرب مکفوف سالم عروض و ضرب
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن دو بار مثالش بیت دردا که علاج دل
بیمار نفرمودی یکبار بر این جان کرفتار نبخشودی تقطیعش
دردا که مفعول علاجی مفاعیل بیماری مفاعیل نبخشودی مفاعیلن
هزج مثمن مقبوض مکفوف مقصور مفاعلن مفاعیل مفاعلن
مفاعیل دو بار مثالش بیت مرا فراغت ای جان ز جان فغان بر آرد
مرا غم تو ای جان دوست ز خان مان بر آرد تقطیعش مرا فرا مفاعلن
غتی ماه مفاعیل ز جان فغا مفاعلن بر آرد مفاعیل مرا غمی مفاعلن تو ای
دوس مفاعیل ز خانما مفاعلن بر آورد مفاعیل هزج مسدس
سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار باشد مثالش بیت کجایی ای
غزال مشکبوی من چرا هر کز نپوی سوی من نمی آیی تقطیعش کجایی ای
مفاعیلن غزالی مش مفاعیلن کبوی من مفاعیلن چرا هر کز مفاعیلن

هزج

نمی آیی مفاعلن بسوی من مفاعلن این وزن را مسدس از آن گویند
که شش رکن دارد هزج مسدس مقصور عروض وضرب مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیل دوبار بود مثالش بیت دلم بیرا ببر باخود دسالی ست
که باغ حسن را نازک نهالی ست تقطیعش دلم بیرا مفاعیلن ببر باخو مفاعیلن
دسالی ست مفاعیل که باغ حس مفاعیلن تو نازک ن مفاعیلن هالیست مفاعیل
اینجا عروض وضرب مقصور است وباقی ارکان سالم هزج مسدس
محذوف عروض وضرب مفاعیلن مفاعیلن فعولن دوبار باشد مثالش
بیت چنین کافتاده دور از جان خویشم چگونه زنده ام حیران خویشم
تقطیعش چنین کافتا مفاعیلن ده دور از جا مفاعیلن ن خویشم فعولن
هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبار باشد مثالش
بیت بتا خیز و بیار آن می خوش بوی که همرنگ بود با گل خود روی
تقطیعش بتا خیز مفاعیل بیار آم مفاعیل خش بوی مفاعیل که همرنگ
مفاعیل بود باگ مفاعیل ل خود روی مفاعیل اینجا عروض وضرب
مقصور است وباقی ارکان مکفوف هزج مسدس مکفوف محذوف
مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار باشد مثالش بیت نکو روی نکو خوی
نگاری چرا این وفاداری نداری تقطیعش نکو روی مفاعیل نکو
خوی مفاعیل نگاری فعولن چرا این مفاعیل وفاداری مفاعیل نداری

واین

هزج

فعولن واین عروض وضرب محذوف است وباقی ارکان مکفوف هزج
مسدس مکفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبار باشد مثالش بیت
تنم کاست از آن ماه دل افروز دلم سوخت از آن شمع جهان سوز
تقطیعش تنم کاس مفاعیل ت از آن ماه مفاعیل دل افروز مفاعیل دلم سوخ
ت از آن شمع مفاعیل جهان سوز مفاعیل هزج مسدس اخرب
مقبوض مفعول مفاعلن مفاعیلن دوبار باشد مثالش بیت ای
از مژه تو خنجر در جانها وی درد تو کیمیای درمانها تقطیعش
ای از م مفعول ژه تو خن مفاعلن جر در جانها مفاعیل وی در د
مفعول تو کیمیا مفاعلن ی درمانها مفاعیلن این صدر وابت را اخرب
وحشو مقبوض است وعروض وضرب سالم هزج مسدس اخرب
مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دوبار باشد مثالش
بیت گفتی لب من چرا کبین است خود گو مزه در کجای دین است
تقطیعش گفتی ل مفعول ب من جان مفاعلن کبیست مفاعیل خود گو م
مفعول زه در کجا مفاعلن ی دیست مفاعیل واینجا عروض وضرب مقصور است
هزج مسدس اخرب مکفوف سالم عروض وضرب مفعول مفاعیل
مفاعیلن دوبار باشد مثالش بیت از لعل تو یک بوسه طلب کردم از خشم
تو صد تیغ بلا خوردم تقطیعش از لعل مفعول تو یک بوسه مفاعیل

طلب کردم مفاعیلن از چشم مفعول تصدیع مفاعیل بلا خوردم مفاعیلن
هزج مسدس اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل دو بار
باشد مثالش بیت مهری که مرا هست ترا نیست صبری که ترا هست
مرا نیست تقطیعش مهری که مفعول مرا هست مفاعیل ترا نیست مفاعیل
صبری که مفعول ترا هست مفاعیل مرا نیست مفاعیل هزج مسدس
اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل فعولن دو بار باشد مثالش
بیت تا یار که رفتی نظر از من کس نیست جگرخوار تر از من تقطیعش
تا یار مفعول که رفتی نـ مفاعیل ظر از من فعولن کس نیست مفعول
جگرخوار مفاعیل تر از من فعولن هزج مسدس اخرب مقبوض
محذوف مفعول مفاعلن فعولن دو بار آید مثالش بیت بی روی تو
ای انیس جانم دلگیر ز گلشن جنانم تقطیعش بی روی مفعول تو ای
انی مفاعلن سجانم فعولن دلگیر مفعول ز گلشن مفاعلن جنانم فعولن اینجا
عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان مقبوض هزج مسدس
اخرب مقبوض سالم عروض و ضرب مفعول مفاعلن مفاعیلن دو بار
باشد مثالش بیت ای دوست که حال من نمی پرسی نیکوست که حال
من نمی پرسی تقطیعش ای دوست که حال من مفاعلن نمی پرسی
مفاعیلن نیکوست مفعول که حال من مفاعلن نمی پرسی مفاعیلن هزج

مسدس

مسدس اخرم اشتر سالم عروض و ضرب مفعولن فاعلن مفاعیلن دو
بار آید مثالش بیت خورسندم از رخت بدیدار بسی خشنودم از لب
بگفتار بسی تقطیعش خورسندم مفعولن از رخت فاعلن بدیداری
مفاعیلن خشنودم مفعولن از لب فاعلن بگفتاری هزج مسدس
اخرم اشتر مقبوض مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار آید مثالش بیت
صد بار مثال گر کشتی زار برخیزم تا کشی دیگر بار تقطیعش صد بارم مفعولن
مثال گر فاعلن کشتی زار مفاعیل برخیزم مفعولن تا کشی فاعلن دیگر بار
مفاعیل و این مسدس و ابتدا اخرم است و حشو اشتر است و عروض
و ضرب محذوف وزن چنین بود که مفعولن فاعلن فعولن هزج مربع
سالم و آنرا مستطور نیز خوانند مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش
بیت بقد سرو گل اندامی خوشا روزی که بخرامی تقطیعش
بقد سروی مفاعیلن گل اندامی مفاعیلن خوشا روزی مفاعیلن که بخرامی
مفاعیلن هزج مربع مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل دو بار
باشد مثالش بیت بیا ای بت بدخوی بیاران بت کلبوی بیا ای
مفاعیل بت بدخو مفاعیل بیاران مفاعیل می کلبوی مفاعیل هزج مربع
مربع مکفوف محذوف مفاعیل فعولن دو بار آید مثالش
ز کف تیغ جفا نرز لب کام مراده تقطیعش ز کف تیغ مفاعیل جفا نـ

هزج

فعولن زلب کام مفاعیل مراده فعولن هزج مربع اخرب مفعول مفاعیل
دوبار اید مثالش بیت ان غنچه خندانکو وان شوخ سخندانکو
تقطیعش ان غنچه مفعول خندانکو مفاعیل وان شوخ مفعول
سخندانکو مفاعیل بحر رجز مثمن سالم این بحر را ازان جهت رجز گویند
که رجز در لغت بمعنی اضطراب است و سرعت است و عرب بیشتر اشعاری
که در معرکه رزم و در مقام مفاخرت از مردانگی خود و قوم خود میخوانند در
این بحر است و در چنین اوقات او مضطرب و حرکات سریع می باشد پس
ازین جهت این بحر را رجز نام کرده اند و بعضی گفته اند که رجز بفتح و سکون
چشم شتری را گویند که در وقت رفتار لرزد و چون حرکت کند باز ساکن گردد چون
در اول ارکان این بحر دو سبب خفیف است و بعد از هر حرکتی سکونی است
باین مناسبت این بحر را رجز گفته اند و اصل بحر هشت بار مستفعلن است
مثالش چنانکه مؤلف گوید بیت دارد دلا از رخت زلف تو ریحان در بغل
هندو بر حسن تو بگرفت قران در بغل تقطیعش دارد دلا مستفعلن
ز از رخت مستفعلن زلف تو ری مستفعلن حان در بغل مستفعلن هندو بر و
مستفعلن ی حسن تو مستفعلن بگرفت قر مستفعلن آن در بغل مستفعلن
رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان
دوبار اید مثالش بیت یار دو چه شد کان ترک ما ترک

بحر رجز

رجز

محبان کرده است اسوده کان وصل از غم هجران کرده است تقطیعش یار ب
چه شد کان مستفعلن کان ترک ما مستفعلن ترک محب مستفعلن بان کرده است
مستفعلان آسوده کا مستفعلن ن وصل را مستفعلن رنج و غم [illegible] ج
مستفعلن ران کرده است مستفعلان و این رکن را که از اذالت در وی واقع است
از مذال گویند بضم میم و اذالت در لغت فرو گذاشتن دامن است و این
زیادت کردن الف را بدراز کردن دامن تشبیه کرده اند و اینجا عروض و ضرب
مذال است و باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن مفتعلن
مفتعلن مفتعلن باشد دوبار مثالش بیت تا تو چو اینه دلا با همه یکیس
نکنی دیده جان اینه از رخ نیکو نکنی تقطیعش تا تو چو ا مفتعلن ینه د
مفتعلن با همه یک مفتعلن سو نکنی مفتعلن دیده جا مفتعلن ن اینه
مفتعلن از رخ نی مفتعلن کو نکنی و این رکن را که طی در وی واقع است مطوی
گویند بجهت آنکه طی ثوب در لغت تر کردن ثوب است و این گوفتن حرف چهارم
را از کلمه سباعی که میانه است تشبیه کرده اند بگوفتن میانه جامه و تر کردن
ان و اینجا همه ارکان مطوی اند و اگر عروض و ضرب مطوی مذال باشد چنین
مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان زیرا که چون مفتعلن مطوی را اذالت کنند
مفتعلان شود رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
باشد دوبار مثالش بیت باز زلف خود مده این همه پیچ و تاب را سلسله بلا مکن

طره مشک نابرا تقطیعش بازژل مفتعلن مخوذ مه مفاعلن این همه پیچ
مفتعلن چتابرا مفاعلن سلسله مفتعلن بلا مکن مفاعلن طره ی مش
مفتعلن کنابرا مفاعلن رکنی را که چنین در وی واقع است آن را مخبون گویند
و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون رجز مثمن مخبون
مطوی مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن باشد دو بار مثالش بیت
فغان کنان هر سحری بکوی تو میکنم چه نیست ره سوی تو دم بیام در میکنم
تقطیعش فغا کنا مفاعلن هر سحری مفتعلن بکوی تو مفاعلن می کنم
مفتعلن چنین ره مفاعلن سوی توام مفتعلن بیام در مفاعلن میکنم
و این چهار رکن مخبون مقدم است بر چهار رکن مطوی رجز مثمن جزو اخر
حشو مخبون و باقی مطوی مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن باشد دو بار مثالش
بیت دردم مرا چاره مکن که من بدرد خود خوشم کو بکشی و ربکشی زحکم تو سر نکشم
تقطیعش دردم مرا مفتعلن چاره مکن مفتعلن کمن بدر مفاعلن دخود
خوشم مفتعلن کو بکشی مفتعلن و ربکشی مفتعلن زحکم تو مفاعلن
سر نکشم مفتعلن رجز مثمن مطوی مخبون مقطوع عروض و ضرب
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن باشد دو بار مثالش بیت سرو نخلت
کاو نیست بدین رعنایی ماه نکو میت که مه نیست بدین زیبایی تقطیعش
سرو نخا مفتعلن لت کاو مفاعلن نیست بدی مفتعلن رعنایی مفعولن

ماه نکو

ماه نکو مفتعلن یت که مه مفاعلن نیست بدی مفتعلن زیبایی مفعولن رجز مثمن
مخبون مطوی که مناسبت میان اجزاء متقابله مهمی نیست مفاعلن
مفتعلن مفاعلن مفتعلن باشد دو بار مثالش بیت چه خوش کرشمکی
سوی غریبی کند که کنی ز روی یاری نفسی بحال زارش نکری تقطیعش چه خوش بود
مفاعلن کرشمکی مفتعلن سوی غریبی مفاعلن کند که کنی مفتعلن ز روی یا مفاعلن
ری نفسی مفتعلن بحال زا مفاعلن رش نکری مفتعلن رجز مسدس سالم
مستفعلن مستفعلن مستفعلن باشد دو بار مثالش بیت ساقی بعشرت کوش در دوران گل
مگذار از کف جام تا پایان گل تقطیعش ساقی بعش مستفعلن رت کوش در
مستفعلن دوران گل مستفعلن مگذار از مستفعلن کف جام تا مستفعلن پایان
گل مستفعلن رجز مسدس مطوی مقطوع عروض و ضرب مفتعلن مفتعلن
مفعولن دو بار باشد مثالش بیت این دل من هست بدر آزاری تا نکند یار کری نادانی
ای دل من مفتعلن هست بدر مفتعلن آزاری مفعولن تا نکند
مفتعلن یار کری مفتعلن نادانی مفعولن رجز مسدس مطوی مفتعلن
مفتعلن مفتعلن باشد دو بار مثالش بیت نیست مرا جز تو نکار اکری می نکنی
هیچ بکارم نظری نیست مرا مفتعلن جز تو نکار مفتعلن اکری مفتعلن
می نکنی مفتعلن هیچ بکا مفتعلن رم نظری مفتعلن رجز مسدس
مخبون مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت

رجز

کنون کمر کو ددار بهار خوش هوای فزون شود بهر دل اندرون هوا کنون
کمر کرمفاعلن دار بهار مفاعلن ز خوش هوا مفاعلن فزون شود مفاعلن بهر دل
مفاعلن دررون هوا مفاعلن رجز مسدس مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفاعلن
باشد دو بار مثالش بیت کو برهد دل من از هوای تو کودکوی کو دل هم برای تو
تقطیعش کو برهد مفتعلن دل من از مفاعلن هوای تو مفاعلن کو دکوی
مفتعلن کردل هم مفاعلن برای تو مفاعلن رجز مربع مطوی مفتعلن
مفتعلن باشد دو بار مثالش بیت ای لب تو مرهم من وی غم تو ماتم من
تقطیعش ای لب تو مفتعلن مرهم من مفتعلن وی غم تو مفتعلن
ماتم من مفتعلن رجز مربع مسطور مستفعلن مستفعلن باشد دو بار مثالش
بیت عاشق شدم بر دلبری سنگین دل سیمین بری تقطیعش عاشق
شدم مستفعلن بر دلبری مستفعلن سنگین دل مستفعلن سیمین
بری مستفعلن بحر رمل مثمن سالم این بحر را از ان جهت رمل گویند که
رمل در لغت حصیر بافتن بود چون ارکان این بحر و تدی در میان دو
سبب است و دو سبب در میان دو تد پس گویا او تاد با اسباب بافته
اند همچنانکه حصیر را بریسمان می بافند و بعضی گفته اند که رمل نوعی از سرود است
و این نوع بر این وزن واقع است پس از این جهت این بحر را رمل گویند که
رمل از رملان گرفته اند و رملان بفتح را و میم در لغت دویدن شتر بود

بشتاب

رمل

بشتاب بواسطه آنکه سبب خفیف آخر رکن اول و سبب
است پس سبب خفیف رکن دوم او را در خواندن او شتابی
هست پس بدین سبب او را بحر رمل خوانده اند و اصل این
بحر هشت بار فاعلاتن مثالش بیت شکل دلبر دارن
کمر تو داری نباشد دلبری را خواب بندهای چشمت کم بود
جادوکوی را تقطیعش شکل دلبر فاعلاتن دارنک دا
فاعلاتن ری نباشد فاعلاتن دلبری را فاعلاتن خواب
بندی فاعلاتن های چشمت فاعلاتن کم بود جا فاعلاتن
دوکوی را فاعلاتن رمل مثمن مقصور عروض و ضرب
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان دو بار باشد مثالش بیت
دور ماراسلخت چون شب تیره تا ماه از فراق چند سوزیم
از فراق آه از فراق آه از فراق تقطیعش روز ما را فاعلاتن
سلخ چو شب فاعلاتن تیره تا ما فاعلاتن هز فراق فاعلان
چند سوزی فاعلاتن من فراقا فاعلاتن هز فراقا فاعلاتن
هز فراق فاعلان رمل مثمن متبع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلیان باشد دو بار مثالش بیت با یکی کی بر نیاری همچو ابری
نوبهار از سر ابر و حسرت در فراق کلعذار تقطیعش تا یکی

٤

بحر رمل

رمل

کو فاعلاتن یم بزاری فاعلاتن همچو ابری فاعلاتن نو بهاران فاعلاتن
از سران فاعلاتن دو حسرت فاعلاتن در فراق فاعلاتن
کلعذاران فاعلیان تسبغ در لغت همچنانکه ذکر کردیم زیادت
کردن الف است بر سبب خفیف اخر رکن وچون در تن
که فاعلاتن است الف زیاده سازند فاعلاتان شود
فاعلیان بدو بای بجای او بنهند بجهت آنکه تای
تانیث در میان واقع نشود در غیر تشبیه واینجا عروض
وضرب مسبغ است وباقی ارکان سالمند واز اجتماع این
وزن بیت ناموزون نشود وهمچنین هر جا که تفاوت
نباشد در میان دو وزن رمل مثمن مخبون فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلاتن باشد دو بار مثالش بیت شکر تا شد
کو چند سیه مو مرتب مکسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب
تقطیعش شکر تا فعلاتن شد کو چن فعلاتن د سیهی مو
فعلاتن مکسی نی فعلاتن ز نخواهم فعلاتن که کند سا
فعلاتن یه بر آن لب فعلاتن ودر اینجا جمیع ارکان مخبونند ومعنی
مخبون دانسته شد رمل مثمن محذوف عروض وضرب
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن باشد دو بار مثالش بیت

مرتب

کہ بدانی

رمل

کو بدانی قیمت یکتا موی خویش را کی دهی بر باد جعد مشکبوی خویش را
تقطیعش کو بدانی فاعلاتن قیمت یک فاعلاتن تازه موی فاعلاتن
خویش را فاعلن کی دهی بر فاعلاتن باد جعدی فاعلاتن مشکبوی
خیش را فاعلن حذف در لغت چیزی را بینداختن سبب
خفیف از اخر رکن پس چون تن از فاعلاتن بیندازند فاعلا
فاعلن بجای آن بنهند وچون فاعلن را از فاعلاتن بگیرند محذوف
کویند رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن باشد
دو بار مثالش بیت قد تو بخند واز رخ تو نمای ما را سخنی بگوی
از لب شکری نمای ما را تقطیعش قد یعب فعلات خند از رخ
فاعلاتن قوین فعلات مای ما را فاعلاتن سخنی فعلات کوی از
لب فاعلاتن شکرین فعلات مای ما را فاعلاتن در اینجا چهار
رکن مشکول است وچهار رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان باشد دو بار مثالش بیت منم خیال
بازی شب و روز با جوانان ز خط خوش تو باخود رقم خیال
خوانان تقطیعش منم خ فعلات یال بازی فاعلاتن شب و
روز فعلات با جوانان فاعلیان ز خطخ فعلات شیت باخود
فاعلاتن رقمخ فعلات یال خوانان فاعلیان واینجا عروض

رمل

وضرب مسبغ است رمل مثمن مخبون مسبغ فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فعلیان دو بار باشد مثالش بیت روزگاریست
که در خاطر ما شوب فلانست روزگارم چو سر زلف پریشان بتان
از آن است تقطیعش روزگاری فاعلاتن شد در خا فعلاتن
طر ما مشو فعلاتن بفلانست فعلیان روزگارم فاعلاتن
چو سر زل فعلاتن فپریشا فعلاتن نترانست فعلیان اینجا
صدر و ابتدا سالم است و حشوها مخبون و عروض و ضرب
مسبغ رمل مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلات
فعلات باشد دو بار مثالش بیت چاره هجر تو سازم تو وصال
دگران آه تا چند کشم بی تو محال دگران تقطیعش چاره هیچ
فاعلاتن رنسازم فعلاتن بوصالی فعلاتن دگران فعلات
آه تا چند فاعلاتن دکشم بی فعلاتن بمحالی فعلاتن دگران فعلات
و چون فاعلات مقصور را خبن کنند فعلات بماند رمل
مثمن مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
باشد دو بار مثالش بیت گر چه مقصود بلای دل و دینست صنما
هیچ غم نیست که مقصود همین است صنما تقطیعش گر چه مقصو
فاعلاتن د بلای فعلاتن دل و دینس فعلاتن تصنما فعلن

رمل

هیچ غم نی فاعلاتن ست که مقصو فعلاتن د همین است فعلاتن صنما فعلن
چون فاعلن محذوف خبن کنند فعلن بماند چنانکه دانستی
رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن باشد دو بار
مثالش بیت ساخت بو لطرب عیش مهیا نرگس تا کند باده
ساغر صهبا
نی عیش مهیا نرگس تقطیعش ساخت بو لطرب فاعلاتن طرب و عی
فعلاتن ش مهیا فعلاتن نرگس فعلن تا کند با فاعلاتن ده ساغ
فعلاتن ر صهبای فعلاتن نرگس فعلن و آن رکن که قطع
در او واقع است مقطوع خوانند و قطع چنانکه دانستی در لغت
بمعنی بریدن است و چون این زحاف در او بد است و اندکی
چیزی از وتد کم کردن بمعنی بیخ است بریدن میباشد پس
این زحاف را قطع گفتن مناسب بود رمل مسدس سالم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن باشد دو بار مثالش بیت
شوخ چشمی تیز خشمی تند خویی   از همه خوبان فزونی در نکویی
تقطیعش شوخ چشمی فاعلاتن تیز خشمی فاعلاتن تند خویی
فاعلاتن از همه خو فاعلاتن بان فزونی فاعلاتن در نکویی
فاعلاتن رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
فاعلات باشد دو بار مثالش بیت ساقیا برخیز و در ده جام صبا

خاک بر سر کن غم ایام را فعلاتن ساقیا بر فاعلاتن خیز و دردِه
فاعلاتن جام را فاعلات خاک بر سر فاعلاتن کن غم ای فاعلات یام را
فاعلات رمل مسدس مخبون مقصور فاعلات فعلاتن فعلات
دوبار مثالش بیت شکرین لعل تو کان نمکست گرچه شکر
نه مکان نمکست فعلاتن شکری فاعلاتن لتکانی فعلاتن نمک
ست فعلات گرچه شکر فاعلاتن نمکانی فعلاتن نمکست فعلات
اینجا صدر و ابتدا سالمست و حشو مخبون و عروض و ضرب
مخبون مقصور رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعل
باشد دوبار مثالش بیت سنده ام از یار دور زنده ام زین کنه
تا زنده ام شرمنده ام فعلاتن مانده ام از فاعلاتن یار دور فاعلاتن
زنده ام فاعلن زین کنه تا فاعلاتن زنده ام شر فاعلاتن سنده ام
فاعلن رمل مسدس مخبون محذوف عروض و ضرب فاعلاتن
فعلاتن فعلن باشد دوبار مثالش بیت ای ز سر تا بقدم
جان کسی جان کشم بس تو جانان کسی فعلاتن ای ز سر تا فاعلاتن
بقدم جا فعلاتن نکسی فعلن جا کشم پی فاعلاتن شیتو جانا
فعلاتن نکسی فعلن اینجا عروض و ضرب مخبون و محبون است
رمل مسدس مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلان باشد

دوبار مثالش بیت اگر روی تو حیات جانست دیده جانت شد
جای آنست فعلاتن اگر روی فاعلاتن تو حیاتی فعلاتن جانست
این جا عروض و ضرب مقطوع مسبغ رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن
باشد دوبار مثالش بیت چشم انداز مکه گاهی انکی سویم نگاهی
فعلاتن چشم دا فاعلاتن زم که گاهی فاعلاتن انکی فاعلاتن سو
فاعلاتن یم نگاهی فاعلاتن رمل مربع مخبون فعلاتن فعلاتن باشد
دوبار مثالش بیت دل من هیچ نپرزد بتو گر عشق نورزد
فعلاتن دل من هی فعلاتن چ نپرزد فعلاتن بتو گر عشق
فعلاتن نورزد فعلاتن فصل در بیان بحور دایره مشتبهه
و آن پنج بحر است منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و خفیف
بحر منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات
باشد دوبار مثالش بیت غارت عشقت رسید جان دل از
ما ببرد فتنه یکی سر کشید شحنه بجون میفشرد فعلاتن
غارت عش مفتعلن قت رسید فاعلات جان دل از
مفتعلن ما ببرد فاعلات فتنه یکی مفتعلن سر کشید فاعلات
شحنه بجو مفتعلن میفشرد فاعلات اصل این بحر مستفعلن مفعولات بهم تا است
چهار بار اما چون مستفعل طی کنند مفتعلن شود چنانکه دانستی

بحر منسرح

منسرح

و وقف در لغت باز ایستادن است چنانکه معلوم شد و آن رکن
که وقف در او واقع است آن را موقوف گویند و چون تاء مفعولات
را بوقف ساکن کنند و واو را بطی بیندازند مفعلات
شود فاعلان بجای او بنهند که لفظ مستعمل و این جا چهار رکن
مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را از آن سبب
منسرح گویند که انسراح در لغت بمعنی آسانی و روانی است
و چون در ارکان این بحر سبب مقدم است بر وتد آسان تر گفته
میشود و بعضی گفته اند که انسراح در لغت از جامه بیرون آمدن
است و این بحر در نقصان ارکان بحدی میرسد که بر وزن
دو رکن او است همچون من تبنی البادیه جانی که بر وزن مستفعلن
مفعولات است در اشعار عرب آن را بیتی تمام میدانند و
این نقصان و اختصار را به بیرون آمدن از جامه تشبیه کرده اند
و این بحر را منسرح گفته اند منسرح مثمن مطوی مکشوف مفتعلن
فاعلن مفتعلن فاعل باشد دو بار مثالش بیت ای رخت روشنی
خانه چشم مرا چشم و چراغ همه خواجه هر دو سرا تقطیعش ای رخت
مفتعلن روشنی فاعلن خانه چش مفتعلن م مرا فاعلن چشم چرا
مفتعلن غ همه فاعلن خاجه هر مفتعلن دو سرا فاعلن و این رکن که

کشف

منسرح

کشف در او واقع است مکشوف گویند و چون تاء مفعولات را بکشف و
واو را بطی بیندازند مفعلا بماند فاعلن بجای او بنهند و چون
فاعل را از مفعولات بگیرند مطوی مکشوف خوانند و این جا چهار
رکن مطوی است و مکشوف و اگر در حشو مطوی موقوف باشد
و عروض و ضرب مطوی مکشوف بود وزن او چنین بود که
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعل و اگر عکس این بود یعنی در حشو مطوی
مکشوف باشد و عروض و ضرب مطوی موقوف وزن او چنین
بود مفتعلن فاعل مفتعلن فاعلان و از اجتماع چهار وزن که گذشته
که غیر وزن اصل بیت آید بیت ناموزون نشود منسرح مثمن مطوی
مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع باشد دو بار مثالش بیت
ای رخت آفتاب آمده پرنور زلف تو باشد مدام چون شب دیجور
مستفعلن
تقطیعش ای رخت مفتعلن آفتاب فاعلات آمده پرنور فاع
زلف بتا مفتعلن شد مدام فاعلات چو شب دی مفتعلن جور فاع
و چون واو مفعولات را بطی بیندازند مفعلات بیندازند فاعلات
که لفظ مستعمل است بجای او بنهند و آن رکن که جدع در او واقع
است مجدوع گویند و اینجا عروض و ضرب مجدوع است و باقی
ارکان مطوی منسرح مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع باشد

دو بار مثالش بیت چون غم هجران او بنداشت نهایت عاقبت اندوه
عشق کرد سرایت تقطیعش چون غم هجر مفتعلن ران او نه فاعلات
داش نها فاعلات یت عاقبت مفتعلن دوه عشق فاعلات کرد سرا
مفتعلن یت نوع از کن که بحر در او واقع است منحور کویند بحر در
لغت کلو بریدن است چنانکه دانستی کویا که از این رمق پیش
نمانده است بجهت بسیاری انداختن حرف از وی و اینجا عروض و ضرب
منحور است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون منسرح مسدس
مطوی مفتعلن فاعلات مفتعل باشد دو بار مثالش بیت
شاه زمان باد تا زمانه بود کر کرمش خلق شادمانه بود تقطیعش
شاه جها مفتعلن باد تا ز فاعلات مان بود مفتعل کر کرمش مفتعل
خلق شاد فاعلات مانه بود مفتعل منسرح مسدس مطوی مقطوع
دو بار باشد مثالش بیت از تو مرا داغهاست پنهانی داغ تو را
راحت فزاست تا دانی تقطیعش از تو مرا مفتعل داغهاست
فاعلات پنهانی مفعولن داغ تو را مفتعلن حت فزاست فاعلات
تا دانی مفعولن منسرح مربع مطوی موقوف مفتعلن فاعلات
باشد دو بار مثالش بیت فصل کل است ای نکار باده کلکون بیار
تقطیعش فصل کلس مفتعل ای نکار فاعلات باده کل مفتعل کون بیار

مفتعلن فاعلات مفعول

فائده

منسرح مربع مطوی مخبون موقوف مفتعل فعولان
فاعلان باشد دو بار مثالش بیت دلبر من کجا رفت وز بر من چرا رفت
تقطیعش دلبر من مفتعل کجا رفت فعولان وز بر من مفتعل
چرا رفت فعولان بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مفعول
فاعلات مفاعیل فاعلاتن باشد دو بار مثالش بیت دل بی رخ
تو صورت جان را نمی شناسد جان بی لب تو کوهر کان را نمی
شناسد تقطیعش دل بی ر مفعول خ تو صو فاعلات ت جان را
مفاعیل می شناسد فاعلاتن جان بی ل مفعول ب تو کوه
ر کان را فاعلات نمی شناسد مفاعیل فاعلاتن چون فاعلاتن
و مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم اخر هر
دو همچنانکه دانستی اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشوها
مکفوف و عروض و ضرب سالم و این بحر را از ان جهت مضارع
کویند که مضارعت در لغت بمعنی مشابهت است و این
مشابه بحر منسرح است در آنکه جزو دوم هر یک از این بحر
مشتمل بر وتد مفروق و اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
فاعلاتن باشد دو بار چنانکه کذشت مضارع مثمن مکفوف
مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلان باشد دو بار مثالش

بحر مضارع

مضارع

بیت خوشم موسم بهار که بر طرف جویبار شد یار کلعذار بکف جام خوشکوار
تقطیعش خوشم مو مفاعیل سم بهار فاعلاتن که بر طرف مفاعیل جویبار
فاعلاتن شد یار مفاعیل کلعذار فاعلات بکف جام مفاعیل خشکوار
فاعلات مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلات
باشد دوبار مثالش بیت ابر بهار گریان وین چشم خون فشانم
بلبل بباغ نالان عاشق بصد فغان هم تقطیعش ابری بهـ مفعول
ار گریان فاعلاتن وین چشمی مفعول خون فشانم فاعلاتن بلبل بب مفعول
اغ نالان فاعلاتن عاشق بصـ مفعول صد فغانم فاعلاتن مضارع
مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان باشد
دوبار مثالش بیت یارم هوای نقل میکون گرفته است معلوم
میشود که مراچون گرفته است تقطیعش یارم هـ مفعول وای ال
فاعلات بمیکون مفاعیل رفته است فاعلات معلوم مفعول
میشود که فاعلات مراچون مفاعیل رفته است فاعلات وچون
فاعلات را قصر کنی فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل
مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان
باشد دوبار مثالش بیت ای لعل نوشخندت کام دهانان سر
دهانت بیرون از فهم نکته دانان تقطیعش ای لعلی مفعول نوشخندت

فاعلات

مضارع

فاعلاتن کاش مفعول کو دهانان فاعلیان سر د مفعول هانت بیرو
فاعلاتن ن از فهم مفعول نکته دانان فاعلاتن مضارع مثمن اخرب
مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن باشد
دوبار مثالش بیت گیرم که نیست بر شش ارکان قنت
کم ونکه یاری الهی باشد زمنت تقطیعش گیرم که مفعول
نیست بر فاعلات شش ازاد مفاعیل کافیست فاعلن کم زنکه
مفعول یاری اما فاعلات لهی باشد مفاعیل زمنت فاعلن مضارع
اخرب مثمن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن باشد دوبار مثالش
بیت ای ارزوی جانم جانم فدای تو بازا که جان فشانم
برخاک پای تو تقطیعش ای ار مفعول زوی جانم فاعلاتن
جانم فد مفعول ای تو فاعل بازا که مفعول جان فشانم
فاعلاتن برخاک مفعول پای تو فاعلن مضارع مسدس
مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل باشد دوبار
مثالش بیت بیا بمیز دای نکار پری روی شکر لفظ لاله
چهره سمن بو تقطیعش بیا بمیز مفاعیل ای نکار فاعلات
پریروی مفاعیل شکر لفظ مفاعیل لاله چهره فاعلات سمن
بوی مفاعیل مضارع مسدس مکفوف محذوف مفاعیل

مضارع

فاعلات فعولن باشد دو بار مثالش بیت خوشا جلوه جمال
تو دیدن خوشا میوه وصال تو چیدن تقطیعش خوشا جل
مفاعیل وه جمال فاعلات تو دیدن فعولن خوشا می مفاعیل وه
وصال فاعلات بچیدن فعولن مضارع مسدس اخرب مکفوف
مفعول فاعلات مفاعیل باشد دو بار مثالش بیت ای کرده کرد
ماه ز شب خرمن کریان ز حسرت تو چه یاران تقطیعش ای کرده
مفعول کرد ماه فاعلات ز شب خرم مفاعیل کریان ز مفعول حسرت تو
فاعلات چو یاران من مفاعیل مضارع مسدس اخرب مکفوف
محذوف مفعول فاعلات فعولن باشد دو بار مثالش
بیت ای خون کرفته بکودن تا چند ازین مجادله کردن تقطیعش ای خون
مفعول کرفته فاعلات بکودن فعولن تا چند روزی مفعول مجادله
فاعلات کردن فعولن بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات
مفتعلن باشد دو بار مثالش بیت با لبت چه می طلبم باده نزد جان چه بود
باخت چه مر نکوم بنده بیش جان چه بود تقطیعش با لبت چ فاعلات می طلبم
مفتعلن باده نزد فاعلات جان چه بود مفتعلن باخت چه فاعلات مر
نکوم مفتعلن بنده بیش فاعلات جان چه بود مفتعلن اصل این بحر مفعولات
مستفعلن است چهار بار اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات

بحر مقتضب

شو

مقتضب

شود چنانکه معلوم شد در بحر منسرح و چون مستفعلن را طی کنند
مفتعلن شود چنانکه دانستی و اینجا ارکان همه مطوی اند و این
بحر را از ان جهت مقتضب کویند که اقتضاب در اصل لغت بمعنی
بریدن چیزیست از چیزی و این بحر را چون از بحر منسرح بریده
اند زیرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف در
ترتیب است و بعضی کفته اند که این بحر را از رکن سریع و رجز
بریده اند و مقتضب نام کرده اند و بعضی کفته اند که این بحر در
شعر عرب البته مجزو میایند و مجزو بیتی را کویند که عروض و ضرب
از وی بیفکنند و جز بفتح جیم و سکون زا بمعنی قطع در لغت
بمعنی بریدن است چنانکه دانستی مقتضب مثمن مطوی
مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن باشد دو بار مثالش
بیت وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ای
جان یکدم است تا دانی تقطیعش وقت راغ فاعلات نیمت دا
مفعولن آنقدر که فاعلات بتوانی مفعولن حاصل از ح فاعلات
یات ای جا مفعولن یکدم است فاعلات تا دانی مفعول و چون
مفتعلن را قطع کنند مفعول شود چنانکه معلوم شد در بحر
مقتضب
منسرح و اینجا چهار رکن مطوی و چهار رکن مقطوع است

مقتضب

مربع مطوی فاعلاتُ مفتعلن باشد دوبار مثالش بیت
نیست چون تو سروچمن گلعذار غنچه دهن تقطیعش نیست
چون تو فاعلات سروچمن مفتعلن گلعذار فاعلات غنچه دهن
مفتعلن مربع مطوی مقطوع فاعلاتُ مفعولن باشد دوبار
مثالش بیت ای نگار سیمین بر در اسیر خود بنگر تقطیعش
ای نگاری فاعلات سیمین بر مفعولن در اسیر فاعلات خود
بنگر مفعولن مقتضب مربع مخبون مطوی مفاعیلُ مفتعلن
باشد دوبار مثالش بیت رخت هوش من ببرد لبت خون
من بخورد تقطیعش رخت هو مفاعیل ش من ببرد مفتعلن
لبت خو مفاعیل ن من بخورد مفتعلن مقتضب مربع مطوی
سالم عروض ضرب فاعلاتُ مستفعل باشد دوبار مثالش بیت
گر شراب گلگون بود بی لبت توام خون بود تقطیعش گر شراب
فاعلات گلگون بود مستفعل بی لبی فاعلات توام خون بود

مقتضب

مستفعل بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن بحر مجتث
باشد دوبار مثالش بیت زدور بینت میسر نظر بروی تو ما را
چه دولت است تعالی الله از قد تو قبا را تقطیعش زدور بی
مفاعل ن ستمیسر فعلاتن نظر برو مفاعیل تیما را فعلاتن چه د

مجتث

لتش مفاعل تعالی الله فعلاتن ازقد مفاعل تو قبارا فعلاتن اصل این بحر
مستفعلن فاعلاتن مستفعل فاعلاتن باشد دوبار مثالش اما چون
مستفعل را خبن کنند مفاعل بماند چنانکه گذشت در بحر رجز
فاعلاتن خبن کنند مفاعلن شود چنانکه دانستی و اینجا همه
ارکان مخبون‌اند و این بحر را از آن جهت مجتث گویند که اجتثاث
در لغت از بیخ برکندن است و بعضی گفته‌اند این بحر را از آن جهت
از ارکان بحر خفیف باز گرفته‌اند بدین نام خوانند و اسم مقتضب
و مجتث اگرچه بهم نزدیکند اما چون یکی را مقتضب و یکی را مجتث
از برای امتیاز در نام چنانکه معلوم شد مجتث مثمن مخبون
مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان مثالش بیت دلم که سوخت
زعشقت چراغ جان منست آن غبار کو نرسد نور دیدگان
منست آن تقطیعش دلم که سو مفاعل خت زعشقت مفاعلن چراغ
جان مفاعلن منستان فعلیان غبار کو مفاعلن تورسد فعلاتن
زدیدگا مفاعلن نمنستان فعلیان و چون فاعلاتن را سبغ و
تسبیغ کنند فعلیان شود چنانکه دانستی مجتث مثمن مخبون
مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان باشد دوبار مثالش بیت
از آنکه دل من بسوی یار منست زهی دراز که شبهای انتظار منست

مجتث

تقطيعش از آنكه مفاعل كه دل من فعلاتن لبسوى يا مفاعلن رفتست
فعلاتن زهى ره مفاعلن ركشيها فعلاتن با نتظار مفاعلن مست
فعلاتن اينجا عروض وضرب مقصورند وباقى اركان مخبون
مجتث مثمن مخبون محذوف عروض وضرب مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلن باشد دوبار مثالش بيت توهمچو صبحى ومن
شمع خلوت سحرم تبسمى كن وجان بين كه چون همى سپرم تقطيعش
توهمچوصب مفاعلن حى ومن شم فعلاتن عخلوتى مفاعلن سحرم
فعلن تبسمى مفاعلن كن وجان فعلاتن بين كه چون همى مفاعلن سپرم
فعلن مجتث مثمن مخبون مقطوع عروض وضرب مفاعل
فعلاتن مفاعلن فعلن باشد دوبار مثالش بيت رسيد
موسم آن كه زه وفا دارى چراغ جلوه فروش عروس گلزارى
تقطيعش رسيد مو مفاعل سم آن كه نه فعلاتن رهى وفا
مفاعلن دارى فعلن چراغ جل مفاعل وه فروزد فعلاتن
عروس گل مفاعل دارى فعلن چون فاعلاتن را قطع كنند
فعلن شود بسكون عين چنانكه گذشت در بحر رمل مجتث
مثمن مخبون مقطوع مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعل فعلان باشد
دوبار مثالش لمؤلفه بيت چونكه دل بسر كوى دلستان آيد

كه نقش

مجتث

كه نقش پاى صبا بر دلش گران آيد تقطيعش چگونه دل مفاعل
بسر كو فعلاتن بدلستا مفاعلن ن آيد فعلان كه نقش پا مفاعلن
ى صبا بر فعلاتن دلش گرا مفاعل ن آيد فعلان وچون فعلن مقطوع
وتسبيغ كنند فعلان شود چنانكه دانستى مجتث مثمن مشعث
مجحوف صدر وابتداء ومخبون جزو اول حشو مشعث مجحوف
عروض وضرب مفاعلن مفعولن مفاعل فع باشد دوبار مثالش
بيت اگر گشائى تارى ز سنبل تر هميشه آيد باد صبا معطر
تقطيعش اگر گشا مفاعلن ئى تارى مفعولن ز سنبلى تر
فع هميشه آ مفاعلن يد بادى مفعولن صبا معط مفاعل
تر مجتث مربع مقصور مفاعل فاعلاتن باشد دوبار
مثالش بيت دلم بتو هست شاد تو از من نيست ياد
تقطيعش دلم بتو مفاعل هست شاد فاعلان تو از من
مفاعل نيست ياد فاعلان بحر خفيف مخبون سالم صدر

بحر خفيف

وابتدا فاعلاتن مفاعلن فعلاتن باشد دوبار مثالش بيت
اى صبا بو سه زن زمن در او را ور ببخشد لب چو شكر او را
تقطيعش اى صبا بو فاعلاتن سه زن زمن مفاعلن در او را
فعلاتن ور ببخشد فاعلاتن لب چو شك مفاعل كر او را

خفیف

فعلاتن اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار باشد چنانکه
معلوم شد اما چون مستفعلن خبن کنند مفاعلن شود و چون
فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه هر یک گذشت و
اینجا صدر و ابتدا سالم و باقی ارکانش مخبون باشند و این بحر را
از آن سبب خفیف که سبک ترین بحرهاست در وزن زیرا
که در هر رکن او دو سبب خفیف محیط است بود و این سبب
ارکان سبک شده اند و بعضی گفته اند این بحر سبک ترین بحورات (است)
با این معنی که نامهای دراز که حرف در آن بسیار دارد و هیچ
بجا آوردن آن ممکن نیست در این بحر میتوان آورد خفیف
مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات دو بار باشد مثالش
بیت ماه رویا بجون من مشتاب کشتن عاشقان که دیدی صواب
تقطیعش ماه رویا فاعلاتن بجون من مفاعلن مشتاب
فعلات کشتنی عا فاعلاتن شقا که دی مفاعلن دصواب فعلات
چون فاعلاتن خبن و قصر کنند فعلات چنانکه گذشت خفیف
مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین باشد دو بار
مثالش بیت هر شب از شوق جام پاره کنم عاشق عاشقم
چه چاره کنم تقطیعش هر شب از شوق فاعلاتن قجامپا مفاعلن
رکم

خفیف

رکم فعلن عاشقم عا فاعلاتن شقم چه چا مفاعلن ره کنم فعلن خفیف مقطوع
مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلاتن باشد دو بار مثالش بیت بیش
تو جان میتوانم کرد ور تو خود وا میتوانم کرد تقطیعش بیش تو جا
میتوان مفاعلن نم کرد فعلاتن ور تو خود وا فاعلاتن میتوانم مفاعلن نم کرد
فعلاتن خفیف مشعث فاعلاتن مفاعلن مفعولن باشد
دو بار مثالش بیت وقت گل شد هوای گلشن دارم ذوق
جام شراب روشن دارم تقطیعش وقت گل شد فاعلاتن هوای
گل مفاعلن شن دارم مفعولن ذوق جامی فاعلاتن شراب
مفاعلن روشن دارم مفعولن خفیف مجحوف مسبغ
فاعلاتن مفاعلن فاع باشد دو بار مثالش بیت غمزه چون
تیر و طره چون قیر چشم پرخواب زلف پرتاب تقطیعش
غمزه چون تی فاعلاتن ر و طره چون مفاعلن قیر فاع چشم پرخا
فاعلاتن ب زلف پر مفاعلن تاب فاع فصل در بیان تفکیک
بحور دایره منتزعه و بحور این دایره چهار آمده مشاکل و سریع
و جدید و قریب بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلات
مفاعیل مفاعیل باشد دو بار مثالش بیت یار غم شد ام درین
دیجور زان سبب که شد در محنت دوری تقطیعش یار غمش

بحر مشاکل

ش کلب

فاعلاتن دام درش مفاعیل بدیجور مفاعیل زان سبب فاعلات
نشد در مفاعیل مجتث دور مفاعیل اصل این بحر فاعلاتن مفاعلن
مفاعیلن باشد دو بار اما چون فاعلاتن مفاعیلن را الف فاعلات
مفاعیل بفتح آخر هر دو چنانکه دانستی و چون مفاعیلن را قصر
کنند مفاعیل شود بسکون لام و این بحر را ازان سبب مشاکل
گویند که مشابه و موافق بحر قریبست در ارکان زیرا که
الفاظ هر دو بحر یکیست و اختلاف در میان این دو بحر آن
است که اینجا فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعیل و در بحر
قریب مؤخرست از هر دو مشاکلت در لغت بمعنی مشابهت
و موافقت است و این بحر از بحور محدث است مشاکل مربع
مکفوف مقصور عروض و ضرب فاعلات مفاعیل باشد دو
بار مثالش بیت رودکار خوانست بادسر دو زانست
تقطیعش رودکاری فاعلات خوانست مفاعیل بادسرد
فاعلات وزانست مفاعیل مشاکل مکشوف محذوف عروض
و ضرب فاعلاتن فعولن باشد دو بار مثالش بیت سرو لاله
چینی ماه خانه نشینی تقطیعش سرو لاله فاعلات چینی
فعولن ماه خانه فاعلات نشینی فعولن و بر مثمن این بحر را
نیز

ش کلب

نیز شعر گفته اند بیت خیز و طرف چمن گیر با حریف سمن روئی
گاه سنبل تر چین گاه شاخ سمن بوئی فاعلات مفاعیل فاعلات
مفاعیل تقطیعش خیز و طرف فاعلات چمن گیر مفاعیل با حریف فاعلات
سمن روی مفاعیل گاه سنبه فاعلات لتر چین مفاعیل گاه
بحر سریع
شاخی فاعلات سمن بوی مفاعیل بحر سریع مطوی موقوف
مفتعلن مفتعلن فاعلان باشد دو بار و اصل این بحر
مستفعلن مستفعلن مفعولات است چنانکه گذشت و چون
مستفعلن طی کنند مفتعلن شود بتکرار مفعولات طی و وقف
کنند فاعلان شود مثالش بیت بنده درگاه شهنشا
باش از دل از جانش نکوخواه باش تقطیعش بنده در
د مفتعلن گاه شهن مفتعلن شاه باش فاعلان از دل از
جانش نکو مفتعلن خواه باش فاعلان و این بحر را
سریع ازان سبب گفته اند که سرعت در لغت بمعنی
شتاب کردن است و چون بنای این بحر بر دو سبب است
و اسباب چون با اوتاد مفروق پیوندند تقاضای سرعت
کنند و بعضی گفته اند که چون این بحر اسباب بیشتر اند
و بیشتر از اوتاد زودتر گفته اند میشوند پس باین مناسبت

سریع

این بحر را سریع خوانند سریع مطوی مکشوف مفتعلن
مفتعلن فاعلن باشد دو بار مثالش بیت رخ بنمای ای قمر خانکی
تا نکند عقل بدیوانکی تقطیعش رخ بنما مفتعلن ای قمری
مفتعلن خانکی فاعلن تا نکند مفتعلن عقل بدی مفتعلن
وانکی فاعلن و چون مفعولات را طی و کشف کنند فاعلن شود
چنانکه دانستی و اینجا عروض و ضرب مطوی مکشوف است
سریع مطوی اصلم مفتعلن مفتعلن فعلن باشد دو بار مثالش
بیت کو بکشی و بکشی ما را نیست غم از سر بکشی ما را تقطیعش
کو بکشی مفتعلن و ربکشی مفتعلن ما را فعلن نیست غم از مفتعلن
سر بکشی مفتعلن ما را فعلن سریع مطوی مکشوف مستفعل
مستفعل مستفعل فعلن باشد دو بار مثالش بیت از عشق تو من
در جهان ثمرم خون شد ازین درد نهانی جگرم تقطیعش
از عشق تو مستفعل من در جها مستفعلن ثمرم فعلن
خون شد ازی مستفعل درد نها مستفعلن جگرم فعلن بحر
جدید مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن باشد دو بار این بحر
را نیز غریب گویند مثالش بیت چو قدت که چو صنوبر کشد
سری نبود چون قد سروت صنوبری تقطیعش چقدت

بحر جدید که آنرا غریب نیز گویند

جدید

کو فعلاتن چه صنوبر فعلاتن کشد سری مفاعلن نبود چه
فعلاتن قد سروت فعلاتن صنوبری مفاعلن و اصل این بحر
فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن باشد دو بار چنانکه گذشت
اما چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن و مستفعلن را خبن
کنند مفاعلن شود چنانکه دانستی و این بحر را از آن سبب
جدید گویند که جدید در لغت بمعنی نو است و چون این
بحر از جمله بحور مستحدث است بنابر آن این بحر را جدید
گویند و غریب نیز میگویند چنانکه معلوم شد بحر قریب
مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن باشد دو بار مثالش بیت
خداوند جهان بخش شاه عادل شهنشاه جوانبخت راد کامل
تقطیعش خداوند مفاعیل جهان بخش مفاعیل شاه
عادل فاعلاتن شهنشاه مفاعیل جوانبخت مفاعیل راد کامل
فاعلاتن اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن باشد
دو بار اما چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم
لام چنانکه گذشت و اینجا عروض و ضرب سالم است و
باقی ارکان مکفوف و اگر عروض و ضرب مقصور باشد
وزن او چنین بود که مفاعیل مفاعیل فاعلات نیز اگر چون

بحر قریب

قريب

فاعلاتن را قصر كنند فاعلات شود چنانكه دانستى عروض
وضرب محذوف باشد وزن او چنين بود كه مفاعيل مفاعيل فاعلن
زيرا كه فاعلاتن را چون حذف كنند فاعلن شود و اين بحر را از آن سبب
قريب گويند كه اركان اين بحر با اركان هزج و مضارع قربى دارند و
قريب در لغت بمعنى نزديكست و چون اين بحر از جملهٔ بحور مستحدثه
است و در اين نزديكى پيدا شده است و ميگويند كه مولانا يوسف
عروضى نيشابورى كه اول كسى كه در پارسى تصنيف علم عروض
كرده است او بوده اين بحر را پيدا كرده است و بعد از آنكه خليل
ابن احمد وضع بحور كرده بود بيست سال و چون اين بحر نسبت بحور
ديگر قريب العهد است واقع شده است بحر قريب خوانند اخرب قريب
مكفوف مفعول مفاعيل فاعلاتن باشد دو بار مثالش بيت
تا ملك جهان را مدار باشد فرمان ده او شهريار باشد تقطيعش
تا ملكى مفعول جهان را م مفاعيل دار باشد فاعلاتن فرمان دى
مفعول هى او شه مفاعيل ريار باشد فاعلاتن چون مفاعيل خرب
كنند مفعول شود و چون كف كنند مفاعيل بضم لام در هر دو جا
چنانكه گذشت و اينجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مكفوف
و عروض و ضرب سالم و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن

چنين

قريب

چنين بود كه مفعول مفاعيل فاعلات و اگر عروض و ضرب محذوف
وزن او چنين بود كه مفعول مفاعيل فاعلن بحر قريب سالم مفاعيلن
مفاعيلن فاعلاتن باشد دو بار مثالش بيت دهانت چو دلم تنگ
آمد نگارا و ليك آن پر در است اين پر درد اندوه تقطيعش
دهانت چو مفاعيلن دلم تنگ آ مفاعيل مد نگارا فاعلاتن
وليك آن پر مفاعيلن در است اين مفاعيل پر درد اندوه فاعلاتن قريب
اخرب مكفوف مقصور مفعول مفاعيل فاعلان باشد دو
بار مثالش بيت گو آصف و جم گو بيا ببين در تخت سليمان
راستين تقطيعش گو آص مفعول فجم گو به مفاعيل يا به بين
فاعلان بر تخت مفعول سليمان مفاعيل راستين فاعلان
فصل در بيان تفكيك بحور دايره مؤتلفه اين دايره
مشتمل بود و بر سه بحر است بحر وافر و بحر كامل بحر وافر مثمن سالم
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن باشد دو بار مثالش بيت چو شد
صنما اگر سوى كسى بچشم رضا نمى نگرى ز رسم جفا نمى گذرى طريق
وفا نمى سپرى تقطيعش چو شد صنما مفاعلتن گر سوى كسى
مفاعلتن بچشم رضا مفاعلتن نمى نگرى مفاعلتن ز رسم جفا
مفاعلتن نمى گذرى مفاعلتن طريق وفا مفاعلتن نمى سپرى مفاعلتن

بحر وافر

وافر

این بحر را ازان سبب وافر گویند که در این بحر حرکات هر
رکن مشتمل است بر پنج متحرک و وفور بضم تاء در لغت
بمعنی بسیار است و بعضی گفته‌اند که چون حرکات
این بحر بسیار بود او را کامل گفتند زیرا که یک بیت
تمام او مشتمل بر چهل متحرک بود اگر چه اصل وافر نیز مشتمل
بر چهل بود اما او تمام مستعمل نیست و بعضی گفته‌اند این
بحر را ازان سبب کامل گویند که ضروب او بر نه وجه آید
و ضرب هیچ بحر دیگر این قدر نیست و اصل این بحر متفاعلن
باشد هشت بار چنانکه گذشت فصل در بیان تفکیک
بحور دایره متفقه مشتمل بر دو بحر است بحر متقارب و بحر
متدارک بحر متقارب مثمن سالم عروض و ضرب فعولن
فعولن فعولن فعولن دو بار مثالش چنانکه لمؤلفه بیت
زهی عکس لعل تو با جان برابر غبار خطت غیرت مشک عنبر
تقطیعش زهی عک فعولن سلعلی فعولن تباجا فعولن
برابر فعولن غباری فعولن خطتغی فعولن رتمش
فعولن کعنبر این بحر را ازان سبب متقارب گویند که اوتاد
و اسباب وی بهم نزدیکند زیرا که هر وتدی را سببی در پی است

وتقارب

بحر کامل

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
بشه دو بار شاید این بیت
چه نکو بچهره زرد من نظری بیار
خدا کند که اگر گنهی دارم
همه نظر ره ور کرم

بحر متقارب

متقارب

و تقارب در لغت بمعنی نزدیک شدن است و اصل این بحر هشت
بار فعولن باشد چنانکه معلوم شد متقارب مثمن مسبغ عروض
و ضرب فعولن فعولن فعولن فعولان باشد دو بار مثالش لمؤلفه
بیت زسودای زلفت چنانم پریشان که در سر ندارم سر
برگ و سامان تقطیعش زسوداء فعولن بزلفت فعولن چنانم
فعولن پریشان فعولان که در سر فعول ندارم فعولن سربر
فعولن گسامان فعولان متقارب مثمن مقصور و عروض
و ضرب فعولن فعولن فعولن فعول باشد دو بار مثالش لمؤلفه
بیت شبی در گلستان بفصل بهار ز هر سو شنیدم
فغان هزار تقطیعش شبی در فعولن گلستا فعولن
نبفصلی فعولن بهار فعول زهرسو فعولن شنیدم فعولن
فغانی فعولن هزار فعول متقارب مثمن محذوف عروض
و ضرب فعولن فعولن فعولن فعل باشد دو بار مثالش
چنانکه مؤلف گوید بیت دم عیسوی شد نسیم چمن کف موسوی
شد گل یاسمن تقطیعش دمی عی فعولن سوی شد
فعولن نسیمی فعولن چمن فعل کفی مو فعولن سوی شد فعو
لن گلی یاسمن فعل چون فعولن را حذف کنند یعنی سبب خفیف

متقارب

اتواکر لن ست بیندازند فعو بماند فعل بجای او بنهند و هرجا
که تفاوت نباشد در میان دو وزن مگر اینکه رکن آخر یکی
فعول باشد و رکن آخر دیگری فعل باشد از اجتماع این دو وزن
بیت ناموزون نشود متقارب مسدس سالم فعولن فعولن
فعولن باشد دو بار مثالش بیت زد رهجل الجیحانم که
از زندکانی بجانم نقطیعش زد رهی فعولن جدای فعولن
چنانم فعولن که از زن فعولن دکانی فعولن بجانم فعولن متقارب
مسدس محذوف عروض و ضرب فعولن فعولن فعل باشد
دو بار مثالش بیت چه زلفت فشاند صبا دل من بیفتد
زجا نقطیعش چه زلفت فعولن فشاند فعولن صبا فعل دل
من فعولن بیفتد فعولن زجا فعل متقارب مثمن اثلم فعلن
مفعول فعلن مفعول باشد دو بار مثالش بیت آشوب
جانی شوخ جهانی بی اعتقادی نامهربانی نقطیعش
آشو فعلن بجانی فعولن شوخی فعل جهانی فعولن بی اع فعل
تقادی فعولن نامهربانی فعولن ثلم انداختن فاست در
فعولن عولن بماند فعلن بجای او بنهند و این رکن را اسلم در او
واقع ست اثلم گویند و اینجا چهار رکن اسلم ست و چهار رکن

سالم

متقارب

سالم متقارب مثمن ست فعل فعولن فعل فعولن
باشد دو بار مثالش بیت غم زده را دل تو ننوازی دل شده را جا
تو ننوازی نقطیعش غم فعل زده را فعولن دل تن فعل نوازی
فعول دلش فعل ده را جا فعولن ره تو فعل ننوازی فعولن متقارب
مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن باشد
دو بار مثالش بیت کرم بخوانی ورم برانی دل حزین را بجای
خانی نقطیعش کرم فعول بخوانی فعلن ورم فعول
رانی فعلن دلح فعول زیرا فعلن بجای فعول جانی فعلن و چون
فعولن را قبض کنند یعنی حرف پنجم او را که نون ست بیندازند
بماند فعول که ضم لام و اینجا چهار رکن مقبوض ست و چهار
رکن اثلم و بعضی مقبوض اثلم بر نشاتر زده رکن بنا کرده اند
چنانکه خواجه عصمت بخاری فرماید رباعی زهی دو چشمت
بخون مردم کشاده تیر کشیده خنجر رخ چو ماهت صباح
دولت خط سیاهت شب معنبر نقطیعش زهی د فعول
چشمت فعلن بخون فعول مردم فعلن کشاده فعول تیر و فعلن
کشیده فعول خنجر فعلن رخج فعول ماهت فعلن صباح
فعول دولت فعلن خطس فعول یاهست فعلن شبیم

متقارب

مفعول عنبر فعلن متقارب مثمن اثرم مقصور فعل فعولن فعل فعول
باشد دو بار مثالش بیت ای شب زلفت غالیه سائی لعل خوشت
باده فروشی تقطیعش ای شه فعل بزلفت فعولن غال فعلن بسائی
فعول لعل فعل خوشت فعولن باده فعل فروشی فعولن بحر متدارک

بحر متدارک

مثمن سالم فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن باشد دو بار مثالش بیت
حسن و لطف تو ایند شد مهر و مه خط و خال تو امشک چین
خاک ره تقطیعش حسن لط فاعلن فی ترا فاعلن سند شد فاعلن
مهر و مه فاعلن خط خا فاعل لی ترا فاعلن مشک چی فاعلن خاک ره
فاعلن این بحر را از ان سبب متدارک گویند که سبب در
یافته است و تدارو و تدارک در لغت بمعنی دریافتن باشد
و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن اخفش این بحر پیدا کرد و
پیوست بجوری که خلیل ابن احمد وضع کرده بود او را متدارک
خواندند و اصل این بحر فاعلن است هشت بار متدارک مثمن مخبون
فعلن بکسر عین باشد هشت بار مثالش بیت چو رخت نبود
گل باغ ارم چو قدت نبود قد سرو چمن تقطیعش چو رخت فعلن
نبود فعلن گل با فعلن غ ارم فعلن چو قدت فعلن نبود فعلن
قد سر فعلن و چمن فعلن اینجا همه ارکان مخبون اند متدارک مثمن

متدارک

مقطوع فعلن فعلن فعلن فعلن بکسر عین باشد دو بار مثالش
بیت هر دم پیشت دارم زاری کز غم تا کی زارم داری تقطیعش
هر دم فعلن پیشت فعلن دارم فعلن زاری فعلن کز غم فعلن
تا کی فعلن زارم فعلن داری فعلن چون فاعلن را قطع کنند یعنی از وتد
مجموع او که فعلن بود حرف ساکن را که نون است بیندازد و حرف
پیش او را که لام است ساکن سازند فاعل شود فعلن که لفظ
با تنوین است بجای او بنهند و اینجا همه ارکان مقطوع اند و این
بحر را صوت الناقوس خوانند زیرا که صوت ناقوس مشابه متدارک
مقطوع است و رکض الخیل نیز گویند متدارک مثمن مخبون
مقطوع فاعلن باشد چهار بار مثالش بیت سنبل سیه بر
سمن مزن لشکر حبش بر ختن مزن تقطیعش سنبلی
فاعلن سیه فعل بر سمن فاعلن مزن فعل لشکری فاعلن
حبش فعل بر ختن فاعلن مزن فعل چون فاعلن را خبن و قطع
کنند فعل شود بکسر عین فعل بفتح عین بجای او بنهند
از جهت خفت متدارک مسدس مخبون فعلن فعلن
فعلن باشد دو بار مثالش بیت کذرم همه بر در تو است
چکنم دل من همه برلست تقطیعش کذرم فعلن همه بر فعلن در بس

متدارک

فعلن چکنم فعلن دل من فعلن بر لست فعلن متدارک مسدس
اگر سالم الاجزاء وزن او فاعلن باشد شش بار و اگر مخبون الاجزاء
بود فعلن باشد چنانکه دانستی **فصل** در بیان تفکیک بحور
دایره مختلف این دایره مشتملست بر سه بحر بحر طویل و بحر مدید
و بحر بسیط بحر طویل مثمن سالم این بحر را از آن سبب طویل گفته
اند که طویل در لغت بمعنی دراز است و این بحر درازترین
بحور اشعار عربی است زیرا که یک بیت او چهل و هشت حرف می آید و هیچ
بحر دیگر بچهل و هشت حرف نمی باشد و سائر آن است که
خلیل ابن احمد هر یک از این یازده بحر را که هزج و رجز و رمل
و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و وافر و کامل
باشد بر شش رکن سباعی وضع کرده است که چهل و دو حرف باشد
و بحر متقارب را بر هشت رکن خماسی وضع کرده است که چهل حرف
باشد و اگر چه بحر مدید و بسیط را نیز بر چهار رکن سباعی و چهار
رکن خماسی که چهل و هشت حرف باشد وضع کرده است اما بحر مدید
در شعر عرب البته مجزو می آید و مجزو بیتی است که عروض و ضرب
او بیفتند چنانکه معلوم شد در بحر مقتضب پس مدید نیز مسدس
شود و بسیط اگر مجزو آید مسدس شود و اگر مثمن باشد البته عروض

بحر طویل

و ضرب

طویل

و ضرب او مخبون آید پس چون بخبن از عروض و ضرب او دو حرف
بیفتد چهل و شش حرف بماند و بعضی گفته اند که از بسیاری حرکات
و حروف این بحر را طویل گویند و بعضی گفته اند بواسطه بسیاری
اشعار عرب در این بحر این بحر را طویل گفته اند و بعضی گفته
اند که این بحر را طویل بواسطه آن گفته اند که مجموع بحور مسدس
می آید مگر بحر طویل و چون اشعار عرب این بحر درازترین بحور
بود طویل گفته اند و چون این مقدمات معلوم شد بدانکه اصل
این بحور فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار باشد مثالش
بیت چکویم نگارا نیا که با این چها کردی قوادم زدل بردی ز صبرم
جدا کردی تقطیعش چکویم فعولن نگارینا مفاعیلن که با من فعولن
چها کردی مفاعیلن قوادم فعولن زدل بردی مفاعیلن ز صبرم فعولن
جدا کردی مفاعیلن بعضی عکس طویل را یعنی مفاعیلن فعولن
مفاعیلن فعولن بحر عریض و مقلوب طویل گفته اند بحر مدید مثمن
سالم این بحر را از آن سبب مدید گفته اند که مد در لغت بمعنی
کشیدن است و این بحر را از بحر کشیده اند و بیرون آورده اند
و بعضی گفته اند که این بحر را از آن جهت مدید گفته اند که دو
سبب در هر طرف ارکان سباعی او کشیده شده است فادر

بحر مدید

مدید

اول رکن وتن در آخر و بعضی گفته‌اند که ارکان سباعی این بحر
در کرد ارکان خماسی کشیده شده است و این بحر نیز از بحور
شعرای عرب است و شعرای عجم را در این بحر شعر کمتر میباشد و اصل
این بحر فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن باشد دو بار مثالش
بیت بیوفا یار کهی یاد غمخواری بکن عاشق بیچاره را چاره
کاری بکن تقطیعش بیوفا یا فاعلاتن ر کهی فاعلن یاد غمخا فاعلاتن
ری بکن فاعلن عاشق بی فاعلاتن چاره را فاعلن چاره
کار فاعلاتن ری بکن فاعلن بعضی عکس مدید را یعنی فاعلن
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن بحر عمیق گفته‌اند و ظاهر است که بحر مدید
اقرب است بطبع از بحر طویل و اگر فاعلن را خبن کنند چنین
گویند که فاعلاتن فعلن چهار بار تمام از نقل بیرون آید مثالش
بیت از میان دهنش تا توان یکسر مو زان نشان باز مده زین
سخن هیچ مگو تقطیعش از میا نو فاعلاتن دهنش فعلن تا تو
یک فاعلاتن سر مو فعلن زان نشان با فاعلاتن ز مده فعلن زی
سخن هی فاعلاتن چ مگو فعلن بحر بسیط مثمن سالم این بحر مستفعلن
فاعلن مستفعلن فاعلن باشد دو بار مثالش بیت چون
خار و خس روز و شب افتاده‌ام در رهت باشد که بر حال من افتد

بحر عمیق

بحر بسیط

بسیط

نظر ناگهت تقطیعش چون خار مستفعلن روز و شب فاعلن افتاده‌ام
مستفعلن در رهت فاعلن شاید که بر مستفعلن حال من فاعلن افتد
نظر مستفعلن ناگهت فاعلن این بحر را از آن سبب بسیط گویند
که بسیط در لغت بمعنی گسترانیده شده سباعی دو سبب خفیف
و خماسی را یک سبب خفیف و این بحر نیز از بحور شعرای عرب است
و عجم را بتکلف در آن اشعار باشد و او را بسیط بواسطه انبساط
ارکان گفته‌اند و بعضی گفته‌اند بجهت آنکه افاعیل او را چون
قلب کنند بحر طویل باشد او را بسیط خوانند و بعضی گفته که این
بحر را سه عروض و پنج ضرب باشد نوع اول عروض و ضرب او مخبون
آید و شعرای عجم هر شعر که در این بحر گویند بر این نوع گویند نوع
دوم عروض و ضرب سالم آید چنانکه دانستی و نوع سیم عروض
مذال آید و نوع چهارم عروض سالم و ضرب مقطوع آید و نوع
پنجم عروض مخبون و ضرب مقطوع آید و این انواع مذکور در
شعر عرب می‌آید و در شعر عجم کمتر می‌آید فصل در بیان
اوزان رباعی بدانکه او را دو بیتی و ترانه نیز گویند و از وزن
اخرم و اخرب بحر هزج بیرون آورده‌اند بعضی گفته‌اند که
این وزن شعر را شعرای عجم پیدا کرده‌اند و این وزن بسیار

رج اوزان رباعیات

شرح اوزان رباعیات

خوش ونظمی بغایت دلکش واز اوزان شعر همین وزنست
که ناظمان سخن از برای وحدتی معین ومقرر فرموده‌اند
واز غایت لطافت این وزن را بدو بیت اقتصار نموده‌اند
واین بر بیست چهار نوع آمده است ومجموع انواع منحصرند
در دو قسم یکی آنکه جزو اول او مفعولن باشد که اخرم است و
این قسم را اخرم گویند واین بر دوازده گونه است یکی آنکه جزو
اول او مفعول باشد که اخربست واین قسم را اخرب خوانند
واین نیز بر دوازده گونه است نوع اخرب از نوع اخرم مطبوع
تر باشد بسبب آنکه در رکن اخرم سه سبب خفیف متعاقب
شده اند ودر نوع اخرب یک سبب خفیف است ویک وتد
مفروق چنانکه دانستی که کلام از اسباب مفرده واوتاد
مفرده وفواصل مفرده مستعمل نباید وبباید دانست
که مجموع این بیست چهار وزن از ده لفظ مرکب‌اند یکی
مفاعیل سالم که هزج سالم از تکرار آن حاصل شود چنانکه
گذشت در بحر هزج مثمن وغیر مثمن سالم ودوم مفعول اخرب
همچنانکه دانستی که چون مفاعیل را خرب کنند مفعول شود
بضم لام سیم مفاعلن مقبوض چنانکه معلوم شد که چون

مفاعیلن

شرح اوزان رباعیات

مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن بماند چهارم مفاعیل مکفوف
همچنانکه دانستی که چون مفاعیلن کف کنند مفاعیل بماند بضم لام پنجم
فعول اهتم وهتم در اصطلاح اجتماع حذف وقصر است در
مفاعیل چون بحذف لن از مفاعیلن بیفتد وبقصر یا بیفتد
وعین ساکن شود فاع بماند فعول بجای او بنهند بجهت
افتادن لام وآن رکن را که هتم در او واقع است اهتم گویند
ششم فعل مجبوب وجب در اصطلاح انداختن هر دو سبب
مفاعیلن است مفا بماند فعل بجای او بنهند بجهت افتادن عین
ولام آن رکن را که جب در او واقع است مجبوب گویند وجب
در لغت بمعنی خصی کردن بود چنانکه دانستی وچون فعل را
از مفاعیل بگیرند مجبوب گویند هفتم فاع ازل وزلل در لغت
اجتماع هتم وخرم است چون از مفاعیل اهتم میم بیفتد بخرم فاع
بماند وچون فاع را از مفاعیل بگیرد ازل گویند هشتم فع ابتر وبتر
در اصطلاح اجتماع جب وخرم است وچون از مفا مجبوب میم بیفتد
بخرم فا بماند فع بجای او بنهند که دو حرف اول مفاعیلن است وبتر
در لغت دنباله بریدن باشد چنانکه گذشت وچون فع از
مفاعیلن بگیرند ابتر گویند نهم مفعولن اخرم همچنانکه دانستی

که چون فاعلن را خرم کنند مفعول شود و هم فاعلن اشتر همچنانکه در بیتی
که چون مفاعلن شتر کنند فاعلن بماند و چون استخراج اوزان
رباعی از دایره ممکن نبود از برای ضبط دو شجره ساخته‌اند یکی را
شجرهٔ اخرب گویند و دیگری را شجرهٔ اخرم گویند و اخرب آنست
که رکن اول او مفعول باشد و شجرهٔ اخرم آنست که رکن او مفعولن
باشد و شجرهٔ اخرب بر دوازده نوع می‌آید و چون جزو اول او
مفعول بود اخرب جزو دوم یا مفاعلن سالم یا مفاعیل اید مکفوف
و یا فاعلن اید مقبوض و چون جزو دوم مفاعیلن سالم جزو سیم
یا مفعول اید اخرب یا مفعولن اخرم و چون جزو سیم مفعول
بود اخرب اخرب جزو چهارم یا مفعولن آید اهتم یا فعل اید
مجبوب و اگر جزو سیم مفعولن بود اخرم جزو چهارم یا فاع بود
ازل یا فع بود ابتر و چون جزو دوم مفاعیل بود مکفوف جزو
سیم مفاعیلن سالم و یا هم مفاعیل آید مکفوف و چون جزو سیم
مفاعیلن بود سالم جزو چهارم یا فاع اید ازل و یا فع آید ابتر و اگر
جزو سیم مفاعیل اید مکفوف جزو چهارم یا فعول آید اهتم و یا
فعل آید مجبوب و اگر جزو سیم مفعولن بود اخرم جزو چهارم
یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر و چون جزو دوم مفاعیل بود
مکفوف

مکفوف جزو سیم یا مفاعیلن بود سالم یا مفاعیل اید مکفوف و چون
جزو سیم مفاعیلن بود سالم جزو چهارم یا فعول اید اهتم یا فعل
آید مجبوب و اگر جزو دوم مفاعلن اید مقبوض جزو سیم یا مفاعیلن
اید سالم یا مفاعیل اید مکفوف و چون جزو سیم مفاعیلن اید سالم
جزو چهارم یا فاع اید ازل یا فاع اید ابتر و چون جزو و مفاعیل آید
مکفوف جزو چهارم یا فعول آید اهتم یا فعل بود مجبوب و چون
شجرهٔ اخرم اجزا اول مفعول باشد جزو دوم یا هم مفعولن اید
اخرم یا فاعلن آید اشتر و یا مفعول اید اخرب و چون جزو
دوم مفعولن باشد اخرم جزو سیم هم یا مفعول آید اخرم یا
[margin: دوم] مفعول اخرب و چون جزو سیم مفعول بود اخرب جزو چهار
یا فعول آید اهتم یا فعل آید مجبوب و چون جزو سیم مفعولن
بود اخرم جزو چهارم یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر و چون
جزو دوم فاعلن آید اشتر جزو سیم یا مفاعیلن بود سالم یا مفاعیل
آید مکفوف و چون جزو سیم مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم
یا فعول بود اهتم یا فعل بود مجبوب و چون جزو سیم مفاعیلن
بود سالم جزو چهارم یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر و چون جزو
دوم مفعول بود اخرب جزو سیم یا مفاعیل آید مکفوف یا مفاعیلن

اوزان قسم اخرم

بود سالم واگر جزو سیم مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم یا فعول
فعل آید هتم آید مجبوب واگر جزو سیم مفاعلن آید سالم جزو چهارم
یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر واز برای این دو قسم شش
رباعی آورده میشود سه از برای اخرم و سه از برای اخرب
واما رباعیات قسم اخرم اینست بیت اول میخواهم ای طره نگار
مفعولن مفعولن مفعول فعول هر ساعت در پای تو جان خود نثار
مفعولن مفعول مفاعیل فعول کی یار مئی لعلت از دیده گهر مفعولن مفعولن
مفعول فعل گو باشد خطر سر پیش تو یار مفعولن فاعلن مفاعیل
فعول در گلشن باز اشک افشان گشتم درش مفعولن مفعولن مفعولن
فاع از گل آمد بوی تو رفتم از هوش مفعولن مفعولن مفاعیل فاع
چو گفتم با گل زجمالت سخنی مفعولن مفعول مفاعیل فعل
مرغان کردند سوی من یک یک گوش مفعولن فاعلن مفاعیل فاع
گاهی دارد زلف تو دردهم ما را مفعولن مفعولن مفعولن فع
گاهی بخشد لعل تو مرهم ما را مفعولن مفعولن مفاعیل فع
من دانم چه رست خط گرد رخت مفعولن فاعلن مفاعیل
فع گاهی سوزد دل تو از غم ما را مفعولن فاعلن مفاعیل فع
اما رباعیات قسم اخرب اینست   چون تن تو مخزن آمده ای

اوزان قسم اخرب

سیم اندام مفعول مفاعلن مفعولن فاع صد دل شده خاک ره مفعول مفاعیل فاع
شود در هر گام مفعول مفاعلن مفاعیل فاع از جعد گره آورد دیگر تهمه
شمال مفعول مفاعیل مفعول فعول از عاشق شوریده رباید آرام مفعول
بر خاک در تو هر دم رخ می سایم مفعول مفاعلن مفعول
فع زان روشنی بصر همی افزایم مفعول مفاعلن مفاعیل فع
باشد که در دور آئی از کوه هر مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
محنت کده خویش همی آرایم مفعول مفاعیل مفاعیل فع
بیمار توام جانا حالم بنگر مفعول مفاعیل مفعول فعل
چون بهر تو جان دهم بخاکم بکن مفعول مفاعلن مفاعیل فع
خواهی شوی آگاه زحال دل خویش مفعول مفاعیل
مفاعیل فعول بین چهره من غرقه بخوناب جگر مفعول مفاعیل
مفاعیل فعل وچون دانستی که شجره اخرب واخرم هر یکی دوازده
نوع می آید صورت شجره اخرب اینست

اوزان شجره اخرب

واز اجتماع این دوازده وزن بایکدیگر رباعی ناموزون نشود وصورت
شجره اخرم اینست

اوزان شجره اخرم

واز اجتماع این دوازده وزن بایکدیگر رباعی ناموزون نشود وبعضی گفته اند که اوزان
شجره اخرب را با اوزان شجره اخرم جمع کردن مستحسن نیست وبعضی گفته اند
که وزن رباعی بدو هزار رسید الحمد لله علی الاتمام وعلی نبیه الصلوة والسلام

مقالهٔ دوم — علم قوافی

مقالهٔ دوم در بیان علم قوافی

و این مشتمل است بر چند فصل

فصل در بیان قافیه بدانکه قافیه در لغت از پی سر آمدن ودر
اصطلاح شعرای عجم عبارت است از تمام یا بعض تکرار آن در آخر جمیع ابیات واجب
باشد یا مستحسن بشرط آنکه **مستقل** نباشد در تلفظ بلکه جزو کلمه باشد
یا بمنزلهٔ جزو کلمه وبعضی تمام کلمه آخر را قافیه گفته اند وبعضی گفته که قافیه را

حروف قافیه

از آن سبب قافیه گویند که از قفای اجزای شعر می‌آید و چون کسی که از
پی کسی آید گویند که در قفای اوست و بعضی گفته‌اند که قافیه در اصل یک حرف
بود و عرب آخر حرف را روی گویند و روی مشتق است از رواء و رواء رسنی
بود که بدان رسن بار بر شتر بندند و چنانکه بدان رسن بار بر شتر بسته
می‌شود بدان حرف نیز شعر بسته گردد زیرا که بی‌حرف روی شعر درست نبود
و تکرار آن حرف لازم باشد که در همه ابیات بیک جای معین آن حرف را
بیاورند تا شعر درست شود و حرف روی باید که از نفس آن کلمه باشد
زیرا که حرف روی آخرین حرف اصلی است از قافیه یا آنچه بمنزله آن باشد
همچو دال در این بیت **بیت** نسیم کاکل مشکین که برخیزد از این خوشتر
شمیم سنبل پرچین نگار ریز چین عنبر و مثل این قافیه را مقید مجرد گویند
زیرا که مقید همین روی مجرد است از حروف قافیه **فصل** در بیان حروف
قافیه بدانکه حروف قافیه نه است چهار پیش از روی آید و چهار
بعد از روی و آنچهار که پیش از روی آید ردف است و قید و تاسیس
و دخیل و آنچهار که بعد از روی آید وصل است و خروج و مزید و نایره
و بعضی گفته‌اند که قافیه در اصل یک حرف است و آن هشت حرف مذکور
بتبعیت این حرف می‌آورند و بعضی گفته‌اند که حرف قافیه در فارسی
پنجست **اول** ردف **دوم** روی مفرد **سیم** روی مضاعف **چهارم** وصل

پنجم

ردف

پنجم **خروج** و بباید دانست که ردف الف و واو و یا را گویند که
پیش از روی واقع شده باشد بی‌واسطه متحرک و حرکت ما
قبل ایشان از جنس ایشان باشد چنانکه الف در این **بیت** پروانه
شمع تو شد و کنون نشان دار نشان پروانه وصلش شده کشته غم هجران
دار نشان و چنانکه واو در این **بیت** خیال تیر بر جانم آرد نیش چون
شبی آید ز دیده ریزد بسی خون و چنانکه یا در این **بیت** تا شنید
این جان مسکین بوی از آن زلف مشکین تازه شد زان بوی مشکین
داغها بر جان مسکین و هر قافیه که مشتمل باشد بر ردف بسکون
را گویند و اگر در میان روی و ردف حرف ساکن در میانه باشد
آن را مردف و ردف مفرد گویند چنانکه الف و راء در این **بیت**
ای از نشتر سلطنت کل برکرد انقاب و زشب طیا بجهار زده بر روی
آفتاب و اگر ساکن واسطه شده باشد آن ساکن را ردف
زائد گویند و الف ساکن ما قبل مفتوح و واو ساکن ما قبل مضموم
و یای ساکن ما قبل مکسور را ردف اصلی گویند و آن قافیه را مردف
بردف گویند و ردف زاید بحکم استقراء شش است چنانکه گفته
ردف زاید شش بود ای ذو فنون خا و را سین و شین و فا و نون
چون بافت و ساخت و سوخت و ریخت و گریخت و کارد و مورد

ردف زاید

وکاشت ودوست وکویست وزیست وداشت وکوشت ویافت
وکوفت وفریفت وماند وراند واما مثال قافیه مردف بردف
مرکب اینست بیت ور در رخت دیل جان وصف تو را بر ساخت
کود تو را یافت دل حاصل خود کود باخت وچنانکه در این بیت
بسیار اتش غم کو جگر بر فروخت این بار با دو بن یکباره بسوخت
وچنانکه در این بیت بی سمن مشک که بر رخت ریخت
خاک سیاهی بسر بخت بیخت وبدانکه هریک از واو و یاء
ردف معروف میباشد ومجهول میباشد معروف انست که ضمه
ماقبل واو وکسره ماقبل یا را اشباع تمام کرده باشند مانند دود و
دید وبوم وبیم ومجهول انست که اشباع تمام نکرده باشند چون
شور وشیر وروز وبید وباتفاق جمع میان یاء معروف وواو
معروف ویاء مجهول مانند شیر وشیر روا نیست بجهت انکه
یای مجهول بدان ماند که در اصل الف بوده باشد وبواسطه اماله
یا شده باشد پس بنا بران یاء مجهول را که با کلمه عربی که اماله دران در
فارسی مشهور بوده باشد قافیه میتوان ساخت چنانکه حکیم انوری
فرماید بیت تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد نه دیده خواب دارد
نه دل شکیب دارد اکر چه احسن بلکه واجب انست که معروف ومجهول

رادریک

را در یک شعر جمع نکنند چنانکه کمال اسماعیل کرده رباعی
با دل کفتم تو یاری ای دل یکی کز من دوری بیار من نزدیکی
دل کفت که با دهان زلفش عرلیست تا بیسازم ز تنکی تاریکی
وچنانکه حضرت مولوی معنوی فرموده اند بیت من
نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را کیست در شهر انکه خواهان
نیست روی خوب را وظاهرا که این از برای انست که تا معلوم شود
که جمع معروف ومجهول غلط مطلق است وبباید دانست
که در حرکت ماقبل الف ردف نیز تغیری هست وانرا اعتبار
نکرده اند چنانکه در بحران وبدان زیرا که فتحه ماقبل الف در
کلمه بحران بوی از ضمه دارد ودر کلمه بدان ندارد واما اکر رعایت
کنند مستحسن خواهد بود وبعضی ردف زاید را که بروی جمع
شود داخل روی داشته اند وکفته که بعرف شعرای عجم مجموع را
روی مضاعف کویند وردف در لغت چیزی را کویند در پی چیز
دیکر باشد وچون نظر بر حرف اولی بر رویست جزاو اصلست
نسبت بباقی حروف قافیه پس ردف اکر چه ماقبل اوست در
تلفظ در ملاحظه در پی او باشد پس اورا بدین ملاحظه ردف
نام کویند وحرف ساکنی را کویند که غیر ردف پیش از روی

واقع شود بی واسطه چون نون در این بیت جنون عشق دگر
کرده عرصه بر من تنگ   زده محبت بر ساغر نشاطم سنگ
حروف قید در لفظ فارسی ده و در عربی بسیار است بیت
که حروف قید را که بنیاد نیست در لفظ عجم از ده زیاد با
وخا و را و زا و سین و شین   عین و فا و نون و ها باشد یقین
چون ابر و صبر و تخت و بخت و مرد و درد و بزم و رزم و دست
و مست و دشت و کشت و نغز و مغز و سفت و گفت و بند
و پند و چهر و مهر و اگر بنای قافیه بر عربی افتد رعایت
قید در جمیع حروف باید کرد چون وعد و رعد جیب و عیب
و بکر و فکر و امثال آن و رعایت تکرار حرف قید در قوافی خواه
معتبر الفاظ عربی و خواه عجمی واجب است و اختلاف آن جایز نیست
مگر بضرورت تنگی قافیه و در این هنگام مناسب آنست که قرب
مخرج رعایت کنند تا قبح کمتر باشد چنانکه مصلح الدین شیخ
سعدی کرده بیت چه مصر و چه شام چه بر چه بحر همه روستا اند
و شیراز شهر و چنانکه حکیم ابو القاسم فردوسی فرماید بیت
بنام خداوند تنزیل وحی   خداوند امر و خداوند نهی و بعضی
قید را داخل ردف داشته اند و قید در لغت بمعنی بند است

وچون

و چون تغییر حرف قید روا نیست و رعایت تکرار آن در قوافی
لازم است مگر بوقت ضرورت پس گویا قید بند بیت قافیه
را و از تشبیه قید نام کرده اند تاسیس الفی را که میان او و روی
یک متحرک باشد چنانکه بیت ندارم دور از آن خورشید خاور
بجز خیل خیالش یار و یاور   اگر چه شعرا تکرار آن را در قوافی
واجب نمیدانند بلکه مستحسن میشمارند و قافیه پیوسته
آنست که این الف تاسیس را در جمیع ابیات رعایت کنند
چنانکه کمال اسمعیل در قصیده که مطلعش اینست بیت
ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشق است   طوطی المثال زبان
تو با دلم موافق است   تاسیس در لغت بمعنی بنیاد نهادن
بود و چون بنیاد حروف قافیه از این حرف است و هر حرف
که پیش از وست از جمله حروف قافیه نیست او را تاسیس
نام نهاده اند و هر قافیه که مشتمل است بر تاسیس او را موسوم
گویند و سبب ظاهر است و میتواند که تاسیس بر سبیل
مبالغه باشد یا مصدر بمعنی اسم فاعل باشد دخیل حرف
متحرک را گویند که در میان تاسیس و روی واقع شود چون
شین و قاف در بیت گذشته و مثل این قافیه را مقید

بتاسیس و دخیل گویند و در نزد جماعه شعراء رعایت تکرار او مخصوص
در قوافی لازم نیست و مثل حایل را با واصل قافیه میسازند
اما اگر رعایت کنند مستحسن است دخیل در لغت بمعنی در آینده
است و این حرف را از برای همین دخیل خوانده اند که میان تاسیس
و روی در آمده است که اول و آخر حروف اصلی قافیه اند و
طایفه که رعایت تکرار تاسیس را در قوافی مانند روی ضرور و واجب
میدانند رعایت تکرار دخیل را واجب نمیدانند و دخیل را حایل
نام نهاده اند زیرا که حایل است در میان دو حرف که رعایت
تکرار اند و حرف در قوافی واجب است و رعایت تکرار اند و حرف
در قوافی واجبست و رعایت تکرار او واجب نیست و این قافیه
خاصه عرب است و اگر عجم این حرف را رعایت کنند لزوم ما لا یلزم
خوانند و اگر رعایت نکنند عیب نخواهد و اگر عجم با عاقل و جاهل
مقبل و مشکل بیاورد روا بود اما سوای عرب اگر در مطلع
حرف تاسیس بیاورند ناچار است ایشان را اگر تا آخر آن بیاورند
و اگر نه بر ایشان عیب گیرند وصل حرفی را گویند که بروی الحاق
کنند چون میم را در این بیت من بوی تو هوا خواه نسیم سحرم
کز بوی تو خبر دارد من بیخبرم و چون یا در این بیت چو رفت
نیاید

نیاید کس نوگلی چو من هم ندارد گلی بلبلی و وصلی که بروی پیوند خواه
مشهور التراکیب و خواه غیر مشهور التراکیب باشد مانند ها در این
رباعی و مؤلف گوید بیت خضر زپی آب رفت و پی تابانه من خاک گرفتم
زلبجانانه حاصل که ببخشند کام همه کس او آب طلب نمود من دانه
حرف وصل بحکم استقرا هست الف و دال و کاف و ها و یا و حرف
جمع و اضافه و مصدر و حرف تصغیر و رابطه و تکرار وصل در قوافی
واجبست و باید دانست که معنی الحاق حرف وصل بروی یعنی
پیوستن وصل بروی آنست که این حرف با ما بعد خود کلمه علیحده
نباشد بمنزله آنکه اگر کلمه علیحده یا بمنزله آن باشد ردیف خواهد
بود و این حرف وصل نخواهد بود خروج حرفیرا گویند که بوصل پیوندد
چون میم در این بیت ما همچکسان کوی نگاریم ما سوختگان
جام کاریم رعایت تکرار خروج واجب است بعضی گفته اند که این
حرف را از برای آن خروج گویند که شاعر از وصل بواسطه او متجاوز می
تواند مزید حرفیرا گویند که بخروج پیوندد چون تاء دوم در این
بیت دل صید کمند تست شد چون او نرگست دریای سمند تست چو
بمیر دچو غمت رعایت تکرار مزید در قوافی واجبست مزید را
زاید نام کرده اند و مزید در لغت بمعنی افزون شده بود و این حرف را

ازان سبب مزید گویند که افزون کرده شده است بر خروج که غایت حروف
فصحای عرب است نایره بکسر نیز گویند یا از آنکه بمزید ملحق شود چون
میم و شین در این **بیت** آن مه که بچشم مهر دیدی سیمش و ز جمله نکوان
گزیدی سیمش رعایت تکرار نایره مطلق در قوافی واجب است و نایره را
نایره نیز گویند و نایره در لغت بمعنی رمنده و چون این حرف بر کنار
حروف قافیه است گویا از حروف قافیه رمیده است و بکنار رفته است

فصل در بیان حرکات قافیه و آن شش است رس و اشباع و حذو و
توجیه و مجری و نفاذ و رس حرکت ماقبل تاسیس بود و آن جز فتحه نتواند
بود و چون این رباعی **لمؤلفه** در دهر کسی که بود مرد عاقل جو سیم
جهان کشید از جاهل امید که دست قضا بر چیند از دفتر روزگار
فرد جاهل و چون تاسیس تکرار باشد در قوافی رس نیز البته تکرار
یابد و آنکس که تاسیس را از حروف قافیه تمهید رند رس را نیز از حرکات
قافیه تمهید رند و رس در لغت بمعنی ابتدا کردن بود و چون
ابتداء حرکات قافیه از این حرف دانسته اند بلکه ابتداء قافیه را رس اولا
نام کردند اشباع حرکت دخیل را گویند و آن بیشتر کسره بود چنانکه
گذشت از غافل و جاهل و باطل رباعی مذکور و گاهی فتحه میباشد
چنانکه در باور و داور و چنانکه در این **بیت** هلاک نرگس خونریزیم
کنی

کنی اگر باز ارادت کلام بجنس بجرح افکنم چه کل بسعادت و گاهی بضمه
میباشد چنانکه در این **بیت** میکشت مرا نرگس شوخت بتغافل
زلف تو گرفته است ز سر رسم تطاول و اولی آنست که تخصیص کنند
و گویند اشباع عبارت است از حرکت دخیل در قوافی مشتمله بر حروف
اصلی وصل مانند مایلی و زایلی اشباع در لغت سیر کردنست و چون
از حیثیت بروی بردف و قید برابر است و بودن ایشان در جای
خود لازم است یعنی تغیر ایشان جایز نیست و بودن دخیل در جای
خود لازم نیست و تغیر او جایز است پس گویا حرکت او را سیر گردانیده
که اگر میخواهند در جای خود میباشد و اگر میخواهند میرود و بدین این حرکت
را بدین جهت اشباع نام کرده اند حذو حرکت ماقبل ردف و قید را
گویند چون فتحه کار و بار و خان و جان و چون ضمه و کسره چنانکه
پیش از ردف است و فتحه دست و مست و ضمه گفت و سفت و چون
کسره چهر و مهر که پیش از حرف قید است و هرگاه که قافیه مشتمل بر حرف
قید موصوله بود اختلاف حذو نجایز داشته اند چنانکه کمال اسمعیل
فرموده **رباعی** گر سوز دلم یک نفس آهسته شود از دود دلم راه نفس
بسته شود در دیده از آن آب همی گردانم تا هر چه نه نقش تو است انشسته
شود رعایت تکرار حذو در قوافی لازم است مگر وقتی که روی

که روی متحرک شود که در این هنگام در پیش شعرا اختلاف حذوی که حرکت
ماقبل قید است جایز است و حذو در لغت دو برابر چیزی افتادن است
و بمعنی چیزی با چیزی برابری کردن نیز آمده است و چون حرکت ما
قبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم حذو نام کرده‌اند
و توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است چون فتحه سرو و بر و ضمه درو
بر و کسره دل و گل مثال اول چنانکه **مؤلف** گوید مرا از لعل تو شد
باز نو عروس سخن چو شعر تو با حیات آبستن و ظاهر است که این
تعریف صادق می‌آید بر کسره یا مثل مایل و زایل و نشاید که مختلف شود
مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه در این **بیت**
برکشش بود سحر سامری لیک از این بود غیر دلبری در اینجا سامری
و دلبری قافیه شد و توجیه در لغت روی فرا کردانیدن است و چون
این حرکت روی ساکن را فرا میکرداند بجانب ماقبل در تلفظ تابع آن
میسازد او را توجیه نام نهاده‌اند مجری حرکت روی را گویند و بخلاف
او را اصلاحاً این نداشته‌اند رعایت تکرار مجری در قوافی واجب است
و مجری در لغت محل رفتن بود و این حرکت مشابه مجری است بجهت
آنکه صوت تا بروی تمکن نکند بحرف وصل نمیرسد پس او را بدین
سبیل تشبیه نام نهاده‌اند نفاد حرکت وصل است مانند فتحه یا در این

بیت ای دهر بنیم آنکه زغم وارهانیم رحم آوری به بیکسی ناتوانیم
و حرکت خروج و مزید را هم نفاد میگویند مانند حرکت میم و شین
در این **بیت** تا کی بخون دیده و دل پرور یمقان از ره برون
روند و دروغ او ر یمقان و نفاد در لغت بمعنی روان
گشتن فرمان بود و چون حرکت این حروف سبب آن میشود
که ساکن بعد از آنها باشد تابع آن شود در تلفظ پس گویا
این حرکت بسبب نفاد حکم آنها است او را نفاد نام نهاده‌اند
فصل در بیان روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه
باعتبار این اوصاف اما انواع روی دو است روی مقید
و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و حرف
وصل او نپیوندد مانند کار و بار و مقید در لغت بمعنی
بند کردن بود و چون روی ساکن وابسته است بما قبل
خود در تلفظ گویا بند کرده شده پس بدین سبب او را مقید
نام کرده‌اند و روی مطلق آنست که حرف وصل بدو
پیوندد غالب آنست که روی متحرک میشود و از قید وا
بستگی بما قبل خود در تلفظ خلاص مییابد گویا از بند رها
کرده شده پس بدین مناسبت او را مطلق نام نهاده‌اند و اما

اوصاف انواع روی بیانش آنکه هر یکی از روی مقید و مطلق اگر
جمع نشده با حرفی دیگر از حروف قافیه او را مجرد میگویند و اگر جمع
شود با آن حرفش نسبت میکنند مثلا روی مقید را در کلمه
تن مقید مجرد میگویند و در کلمه جان مقید بردف مفرد
گویند و در کلمه کدلخت مقید بردف مرکب و در کلمه صبر
مقید بحرف قید روی مطلق را در کلمه تنم مطلق مجرد گویند
و در کلمه جانم مطلق بردف مفرد گویند و در کلمه دانمش
مطلق بردف مفرد و خروج و علی هذا القیاس واما القاب
قافیه باعتبار اوصاف انواع روی انچه در کتب مسطورست
بیست است اما از روی حساب سی میشود شش لقب باعتبار
اوصاف روی مقید اول مجرد مانند گل و مل دوم مقید
بتاسیس تنها مانند عاقل و کامل سیم مقید بتاسیس و
دخیل مانند حاصل و واصل چهارم مقید بردف مفرد مانند
کار و بار پنجم مقید بردف مرکب مانند ریخت و گریخت
ششم مقید بحرف قید مانند درد و مرد و بیست چهارم لقب
باعتبار اوصاف روی مطلق است اول مطلق مجرد مانند شبی
و تبی دوم مطلق بتاسیس تنها مانند یلی و حمایلی سیم مطلق

ردوف

بردف مفرد مانند یارم و غمخوارم چهارم مطلق بردف مرکب مانند
شتافتند یافتند پنجم مطلق بحرف قید مانند دشتی و
کشتی ششم مطلق بخروج مانند بخریم ببریم هفتم مطلق
بخروج و مزید و نایره مانند بپریشان و بپوریمشان نهم
مطلق بتاسیس و خروج مانند بایع است و تابعست دهم
مطلق بتاسیس و خروج و مزید و نایره مانند بایعیمش
و تابعیمش و علی هذا القیاس مطلق بتاسیس با دخیل را
نظر بحروف ما بعد از روی سه لقب است پس مجموع القابی
باعتبار اوصاف روی مطلق است که بیست چهار باشد و این
القاب را با شش لقب که باعتبار اوصاف روی مقید است
جمع کنند مجموع القاب سی میشود و از ان جمله دو لقب بسبب
تاسیس تنها و تاسیس با دخیل محقق میشود و چون انوا
اعتبار بکنند بیست لقب میماند چنانکه در کتب مسطورست
و بعضی قوافی ملقب باین القاب را انواع گفته اند و بعضی
اصناف قوافی گفته اند و لا نزاع فی الاصطلاح فصل در بیان
انواع قافیه و القاب آن باعتبار تقطیع و آن پنج است زیرا که
ارباب صنایع هر قافیه را که در تقطیع دو ساکن بیایی شود

هشتم مطلق بخروج و مزید [illegible]

آنرا ردف خوانند چنانکه درین **بیت** حیست بنفشه رسته در
غنچه سوسن سفید مهر بهمبری بود بیک بشارت امید و اگر
در آخر یک ساکن باشد اگر پیش از آن ساکن یک متحرک است متواتر
خوانند چنانکه درین **بیت** کو بیمار کند این ظن ماهم دل در این بستر
که رود بر سر ما باشی که بازی هشت شایسته تواتر در لغت بمعنی پیاپی
شدنست بر وجهی که در میان اندک فتوری باشد و چون اینجا
دو ساکن پیاپی شده بودند بر وجهی که در میان ایشان یکی متحرک
بیش نبود این قافیه را از آن سبب متواتر نام کردند و اگر دو
متحرک است آنرا متدارک خوانند چنانکه درین **بیت** طی نکند
ثابته و سایره کو بکشد کلک تو یکدایره و اگر سه متحرک است آنرا
متراکب گویند چنانکه درین **بیت** بود کلک تو را از حرکت حرکت
از تو و از حق برکت تراکب در لغت برهم نشستن است و چون
اینجا چند متحرک پهلوی یکدیگر واقع شده اند گویا برهم نشسته اند
پس این قافیه متراکب نام کردند باعتبار این حرف متحرک و اگر چهار
متحرک است آنرا متکاوس گویند لیکن قافیه متکاوس در اشعار
عجم نیامده است یعنی قلیل الوقوع است زیرا که بعضی از شعرای
عجم در این قافیه شعر گفته اند و این اینست **بیت** ضمم مزن بوص

نروی

نروی دل من نبری نشوی و متکاوس در لغت نیز برهم
نشستن بود اما بنوعی اینجا بیش از آنست که در تراکب می باشد
و وجه تسمیه ظاهر است **فصل** در بیان عیوب ملقبه قافیه و عیوب
ملقبه قافیه چهار است اقوا و اکفا و سناد و ایطا اقوا اختلاف
حذو و توجیه را گویند چنانکه عَود عُود مَرد مُرد زَخم خُم در
یکشعر جمع کند و بباید دانست که تبدیل حذو آنکه حرکت ما قبل
ردف است بدو طریق میتوان کرد اول آنکه در همه قافیه ها حذو
باشد و مختلف باشد مانند داد و دید و در این هنگام لازم است
که ردف نیز مختلف باشد و دوم آنکه در یک قافیه حذو باشد
و در دیگری نباشد مانند دود و در اقوا در لغت تمام شدن زاد است
و چون این عیب بحسب ظاهر از برای آن می باشد که زاد شاعر که
آن قافیه صحیح تمام شدن این عیب را اقوا نام کردند اکفا تبدیل
حرف روی است بحرفی که در مخرج با او نزدیک باشد مانند فراخ و
فراغ و از این قبیل است جمع کردن میان حرفهای عربی و عجمی
متقارب یعنی جمع کردن میان حرفی که مخصوص زبان عجمیست
با حرفی که نزدیک بوی در زبان عرب نیز باشد چنانکه حب را با طرف
قافیه سازند همچنین گوژ را با کژ و تک و شک را با شک چنانکه

در این بیت پیش رخشت کس مبادا ستنک در هزیمت رفته
شیران همچو سگ و این بغایت ناپسندیده است پس رکرا برابر
سگ باید آورد و اکفا در لغت بر کردانیدن ست از مقصود
و چون این عیب بسبب آن پیدا کرد میشود که شاعر خود را بر میکرداند
از مقصود که اتحاد رویست پس او را برین سبب اکفا کویند سناد
خلاف ردفست چنانکه زمین را و زمان را در یک قافیه جمع کنند
و شعرای عرب اختلاف ردف را در واو و یا جایز میدارند چنانکه
عمود و عمید را در یک شعر می آورند و این در اشعار ایشان بسیار است
سناد در لغت بمعنی با کسی یار بودن است و چون دو قافیه در شعری
بحسب ردف مختلف باشند در آن شعر اتحاد قافیه نباشد بلکه
این دو قافیه مانند دو کس باشند که یار یکدیگر اند پس این اختلاف را
که موجب این معنی بود سناد نام کردند و گفته اند که بمعنی اختلاف
آمده ایطا اعادۀ کردن قافیه است و آن بر دو قسمست خفی و جلی
جمع کردن گلاب و آب بود چنانکه در این بیت گلاب وار ز لطفت کوفته
است گل آب نسیم خلق تو در شیشه کرده است گلاب و این را جایز داشته
اند وقتی که بسیار شود و بار چو تجویز اولی آنست که این قوافی را پهلوی
یکدیگر بنا و ریند و بعضی تکرار ایکه در امر و نهی واقع مثل بیار میار برو مرو

ازین قبیل داشته اند بسبب آنکه میم دمیای ترکیب هیچ معنی
ندارد پس تکرار در این کلمه ظاهر نباشد اما تکراری که در نفی
و اثبات است مانند رفت و نرفت باتفاق ازین قبیل نیست و عیب
فاحش است و بعضی نیز انشته اند که در مثل ترا و مرا از کرا ایطاء خفی است
و بنای شعر خود برین قوافی نهاده اند چنانکه یکی از شعرای معتبر
قدیم فرموده بیت همه ملاحت آهستگی و شرم ترست همه ملامت
و دلخستگی و عشق مراست مرا نشاط قریبست تا تو یار منی دلا
بناز قریبی به از نشاط کوست و ایطاء جلی آنست که تکرار ظاهر
باشد مانند جانا و یارا و صفات و کاینات و دردمند و حاجتمند
و نیکوتر و بهتر و فسونگر و ستمگر و زرین و سیمین و خندان و گریان
و گلها و باغها و مردی و اسپی و محبوبان و عاشقان و ایطاء جلی از
عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی که شعرا را
ابیات بسیار باشد که این هنگام بقدر ضرورت ارتکاب آن کرده اند جایز است
مثلا در قصیده که چهل بیت یا زیاده باشد دو یا سه جایز است
بشرط آنکه ابیات را از یکدیگر بسیار دور باشد و قدما گفته که تکرار
قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت و در قصاید بعد از چهارده
بیت رواست اما متاخرین مبالغه کرده اند که تکرار قافیه نکنند و اگر

ضرورت باشد بعد از چهارده بیت روا است حاصل که می باید که ایطاء
جلی ارتکاب نکند واگر کنند باری در میان ابیات چندان فاصله کنند
که قبح تکرار ظاهر نگردد وایطاء در لغت کسی بر انداشتن بود که بار بر چیزی
بنهد چون این نوع قافیه بجهت عیب خار و پامال بود این عیب را ایطا
نام کردند **فصل** در بیان قافیه که او را شایگان خوانند و آن بر پنج نوع
آمده است اما آنچه مشهور است با الف و نون می آید که معنی جمع دهد
نوع شایگان با الف و نون **بیت** دریغا روز عیش و وصل یاران دریغا
صحبت زیبا نگاران واینجا رای روی والف که پیش از روی آمده
ردف والف و نون که بعد از روی آمده اند معنی جمع دهند
شایگانند و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی
مجری و این قافیه چهار حرف و دو حرکت هست نوع شایگان
مغایب **بیت** کسان کز ماه روی دوست دورند عجب دارم که
در دوری صبورند اینجا رای روی واو ردف و نون و دال
شایگانند و حرکتی که پیش از ردف آمد حذو و حرکت روی
مجری و این قافیه چهار حرف و دو حرکت نوع شایگان مخاطب
در چمن تا سرو سیمین و چمید به چشم بد دعا بر و دمید اینجا
میم روی و یا و دال شایگانند و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه

دو حرکت

و حرکت هست نوع شایگان متکلم **بیت** چو دائم باده عشق تو نوشیم
سزد کز خلعت وصل تو پوشیم اینجا شین روی و واو ردف است و یا
و میم شایگانند و حرکتی که از ردف آمد حذو و حرکت روی مجری
و این قافیه چهار حرف و دو حرکت هست و بباید دانست که
شایگان جمع آورده شایگان دو حرف ساکن بود که بمعنی جمع
دهد و آن از پی روی آید وقتی که روی متحرک گردد و نشاید
که شایگان را روی سازند مگو با قافیه نونی که با الف ردف
چون جان و جهان بکشایگان توان آورد چون عاشقان و
طالبان و در قافیه دال که با نون قید بود چون چند و قند
یکی توان آورد چون دهند یا برند یا مثل اینها و اگر بیش از یکی
آرند از عیوب قافیه شمارند و باید حرکتی که در قافیه ارند اگر فتحه
و اگر ضمه و اگر کسره بود تا اجزا را تغیر نکنند و همان حرکت را
بیاورند بعضی گفته اند که شایگان در پیش محققان عبارت است
از قافیه که مشتمل باشد بر ایطا جلی چنانکه در این **بیت** دل شیشه و چشمان
تو هر سوی برندش مستند مبادا که بیفکنند و بشکنندش شایگان بلغت
فرس چیزی را گویند که بسیار باشد چنانکه در این ابیات بر
صنایع دو شیزه هست بی شایگان ولیکن بر از گنج شایگان

وچنانکه مؤلف گوید رباعی از آن رسم خواهش برافتاد کس را
شکایت نباشد ز بی آب و نانی که هر دم طمع را ز انعام عامش
بگنجینه گنجی رسد شایگانی بنابراین قافیه مکرر را شایگان نام
کردند و بعضی گفته‌اند که معنی کاریست که بحکم حاکم کنند بی مزد
ومنت و وجه تسمیه برین تقدیر آنست که این نوع قافیه آوردن
بکار و بیکار میماند که بحکم حاکم باشد فصل در بیان عیوب قافیه
غیر ملقبه بدانکه قافیه بر دو قسم است غیر معمول و معمول و غیر معمول
آنست که بواسطه تصرفی شاعران کرده که قافیه واقع شود
واین دو نوع است اول آنکه تصرف بترکیب باشد یعنی لفظیرا
که جزو کلمه نباشد با ترکیب کنند و قافیه سازند چنانکه درین
بیت مرا ز زمانه بوصل تو شد مخور رسند فغان که اهل زمان از غم
انجم برند واین نوع قافیه را اگر از برای ضرورت یکبار آورده‌اند اگر
عیبی دارد و اگر مکرر آورند خواه بضرورت و خواه بغیر ضرورت از قبیل
ایطا جلیست ودوم آنکه تصرف بتحلیل باشد یعنی لفظ را بدو بخش
کنند و یک بخش او را از قبیل قافیه دانند و بخشی دیگر را از قبیل ردیف
چنانکه درین رباعی گوید هرچند نه هر نامرادی داریم لیکن بغم
عشق تو شادی داریم ای دلبر غم تو بهر شادیت وصال شادی

لکن غم

کن غم مخور که یاد بداریم واین نوع را مترادف قافیه و ردیف نیز میگویند و بعضا
این را از صناعات میدانند و دیگر آنست که روی از روی اختلاف در بعضی
مواضع در خواندن ساکن باشد و در بعضی متحرک هرچند بحسب تقطیع در هر
دو موضع بیک طریق باشد چنانکه درین بیت صلاح کار کجا و من خراب کجا
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و دیگر اختلاف آنست که قافیه تغییری
داشته باشد بزیادتی یا نقصان یا بسبب اختلاف الحروف که رعایت تکرار
افعال جهت سوای سناد و اکفا اما اگر اشارتی باین تغیر واقع شود عیب
نیماند چنانکه شیخ آذری کرده است قصیده که مطلعش اینست بیت نماز
شام که از گردش قضا و قدر زبام چرخ در افتاد حسن بخاور و بعد از چند
بیت گفته است بنای قافیه الف زیاده کنم بشرط آنکه بکرد نکته
اهل هنر سوال کردم از آن نور دیده اولاد که ای بنا و فقه کاینات اقرار
بباید دانست که هر عیبی که اشارتی واقع شود تلافی از عیب میشود فصل
دربیان محاسن ردیف حاجب عبارت است از کلمه یا بیشتر که مستقل
باشد در تلفظ و پیش از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد یا چیزی که در حکم
این مستقل باشد چون لفظ زیاد درین رباعی هرچند بسی بهر نفس
از یاد غمی باید نشود بجز دل از یاد دمی دانم که چه بسی شکر ای ره غمها
از جا بسلامت از جانب دوست اکنون از یاد کمی و مثال آنکه در حکم این

مستقبل یک لفظ در مصراع دوم این بیت زده عشق تو آتشم در جان
سوخت جانم بوصل کن درمان واگر حاجب در میان دو قافیه
واقع شود رعایت لطافت باشد چنانکه در این رباعی ای شاه
زمین بر آسمان داری تخت پست عدو تو کمان داری سخت حمله
سبک آری گران داری رخت پیری تو شد پیر جوان داری تخت و
تغییری که مشتملست بر حاجب نوا محجوب خوانند و رعایت تکرار
حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است و حاجب در لغت دربان را گویند
و پرده دار نیز حاجب گویند و چون این کلمه پیش از قافیه گفته شد
گویا پرده دار است لیول و ازین سبیل تشبیه حاجب نام کرده اند و
ردیف بقول مشهور عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل
باشد در تلفظ و بعد از قافیه اصلی بیک معنی مکرر شود و با نجر دد
حکم این مستقل مثال مستقل چون لفظ آید درین بیت لو لغه
شب فراق لبس کاتشم بجان آید دلم کداز ز چشم خون بچکان آید و مثال
آنکه در حکم مستقل باشد همچو لفظ آه در مصرع دوم این بیت رو ندرغم
تب کوفت سوخت مرا آه آه گر این خسته را حال اشد آخر تباه و بباید دانست
که شعر مشتمل بر قافیه را مقفی میگویند و شعر مشتمل بر قافیه و ردیف را مقفی
و مردف میگویند بفتح را و تشدید دال و در شعر مقفی و مردف چنانکه

وجر

ترصیع

٣

واجب است که قافیه مختلف نشود و واجب است که ردیف مختلف نشود و اگر
چه در اصل ذکر ردیف واجب نیست بلکه مستحسن است و هر گاه ردیف مختلف
عیب خواهد بود و ردیف در لغت کسی را گویند که عقب شخصی دیگر بر مرکبی
سوار شده باشد و چون بیت بقافیه مشابه حال آنکس بود او را ردیف
نام کردند **فصل** لزوم ما لا یلزم آنست که در قافیه با وجود روی حرفی یا
بیشتر مرعی دارند که از حروف قافیه نباشد چون شین درین بیت چو دل
روشن بود گلشن چه گلشن دل شود روشن و مکرر قافیه را گویند که لفظی
مستقل بیک معنی دو نوبت از پی هم گفته شود چنانکه درین بیت
سخت چیره باد آورد سوی خاکسار که کم دل مرده زنده سازد چه قیامتست

الحمد لله علی الاتمام و علی نبیه الصلوة والسلام

مقاله سیم

فصل اول در بیان صنایع و بدایع شعری و این مشتمل است بر چند صنعت

در بیان ترصیع و ترصیع در لغت بمعنی ترکیب جواهر را گویند و بعضی
گفته اند که ترصیع بفارسی جوهر در غیر جوهر نشاندن بود و در اصطلاح اهل
بلاغت عبارتست از تقسیم الفاظ بطریق سجع چنانکه بوزن عدد
حروف روی موافق باشند یعنی هر جزوی در برابر جزو بوزن و روی
متفق باشد خواه در نثر چون عرق گل و ورق گل و لاله تا ابد الله
آباد و در نظم چنانکه در این بیت رخ رنگین او هر جا سمر باشد که رعنا

و خواه در نظم و در نثر

ترصیع

لب شیرین او بعینه شکر باشد الحمل اینجا لفظ رنگین و شیرین است و هر جا
و بر ماه و سمن و شکر باشد و گل و قل و رعنا و حمراست که هر یک از این
در تقریر با هم متفق‌اند بعد و مقدار و حرف روی و همچنین
نسیم کاکل مشکین که را خیزد از ین خوشتر شمیم سنبل پرچین کجا خیزد چنین
عنبر اینجا لفظ ترصیع نسیم و شمیم و کاکل و سنبل و مشکین و پرچین
و که را خیزد و کجا خیزد و از ین و چنین و خوشتر و عنبر است همچنین بیت ای
مقصد زمین و زمان آستان تو ای معبد همین و همان آشیان تو
اینجا ترصیع ای و ای و مقصد و معبد و زمین و همین و زمان و همان و
آستان و آشیان است و اگر در آخر بیت لفظ مکرر شود آن را ردیف خوانند
چون در این بیت صبا فراش باغ گلستان شد هوا نقاش راغ بوستان شد
چنانکه گذشت و اگر در اول بیت یا اوسط واقع شود آن را لطف خوانند بیت
یا نیش فراقش بدلم کم داری یا نیش و فاقش بکلم بسیاری و ترصیع
با تجنیس مزید حسن کلام باشد چنانکه در این بیت من نیازارم ز تو
نازاری من نیازارم از تو نازاری مثال دیگر بیت دلم ز گرم بازار
از آنم گرم بازاری دلم گرم بازاری از آنم گرم بازاری مثال دیگر
بیت گل رنگین هوای تو چه دارم در دست مل سنگین که خورم بی گل
رویت در دست مثال دیگر بیت زحمت بدن پروانه مدام

زحمت

ترصیع تجنیس

زحمت بدن پروانه مدام ترصیع مع التجنیس آنست که یک لفظ از و مرصع
باشد و دو متجانس در نثر چنانکه غماز و فکر دقیق و خبار و فکر دقیق در
نظم چنانکه در این بیت ساقی می آورده دهده باقی می ورده و رده مثال
دیگر بیت تیر فلک از سهم تو انداخت سپر با تیر فلک از سهم تو انداخت سپر

فصل در بیان تجنیسات تجنیس دو گونه است و در اصطلاح ارباب بلاغت
آنست که در نظم و نثر ترکیبی کنند از دو لفظ که در تلفظ و کتابت از جنس
یکدیگر باشند و در معنی متفاوت در نظم درج کنند و این بر هفت قسم است

تام و ناقص و خطی و مرکب و مکرر و معطوف

و زائد قسم اول در بیان تجنیس و تجنیس تام آنست که در عدد حروف
و حرکت و سکون و جنسیت هیچ تفاوت نداشته باشند مگر در
معنی چنانکه در این بیت بتا در چین هر باری بود زلف تو با صد چین که
سازی بگل سوری ز سنبل تو به صد چین بر چین اینجا تجنیس تام در چین
و چین است که هر یکی معنی دیگر دارند یکی خم زلف و دیگری شهریست مشهور
مثال دیگر بیت پروانه وصل تو شد دل که وفا دارد نشان پروانه در طلبش
بد و کش غم بجون دارد نشان نیوشید نماند که در این بیت دو تجنیس است
چه مراد از پروانه اول جانوریست معروف که گرد شمع میگردد و پروانه
دیگری بمعنی رخصت است و از نشان اول علامت مراد است و از نشان

تجنیس

دندم فرمان مثال دیگر بیت میر همه دلبران کشمیر توئی خرم دل انبیا
کشمیر توئی ای که همی که درد دم باشی نزد طرف عقل دیناری
کمهان سواد حیرت را دست گیری و سوی دیناری در شبستان تو مهر
و خورشید مقبلی میکنند و دیناری قسم دوم در بیان تجنیس ناقص
اما تجنیس ناقص آنست که در حروف و جنسیت متفق باشند و در حرکت
مختلف چنانکه ورد و ورد و کرد و کرد چنانکه در این بیت ور درخت
دید جان وصف تو را ورد کرد کرد تو را یافت دل حاصل خود کرد راحت
مثال دیگر رباعی ایکه اگر هستی که زنیکوت باد صبا تا کرد انگیزد غباری
چون زمین ان کرد کرد زابر عصیان زمهر بر قمر چون روان شود هر که را در
ورد طاعت جان زدست برد برد قسم سیم در بیان تجنیس خطی است و آن
در صورت کتابت متشابه یکدیگر بود چنانکه مشکین و مسکین در این
بیت تا نشیند این جان مسکین بوی از آن زلف مشکین تا زمشک زلف بوی مشکین
داغ هابر جان مسکین مثال دیگر بیت بوی ندارد ای صنم بو ... بشتی چنین
بشر نزاید آن بسر که بر بود ز حور عین قسم چهارم در بیان تجنیس مرکب
و آن دو لفظ متجانس باشند یکی مفرد و یکی مرکب چون قیامت و قیامت
و سلامت و سلامت و روایت و روایت و عبرت و عبرت و بعضی گفته‌اند
که تجنیس مرکب آنست که دو لفظ را بهم ترکیب کنند تا متشابه لفظ مفرد شود

تجنیس

چون شبی خون که متشابه لفظ شبیخون شده در این بیت خیالت
چو بر جانم آرد شبیخون شبی آیم از دیده ریزد شبی خون مثال دیگر بیت
ز غمخواری کشتم در عشق آن دلبر که آن غمخواری از شادی بود بهتر قسم
پنجم در بیان تجنیس مکرر و تجنیس مکرر آنست که دو لفظ متجانس باید
که در اول یکی یک حرف یا دو حرف زیاده بود چون بیکار و کار و آزاد و زاد
چنانکه در این بیت تو را چون کینه بیکار کار است دل مجروح زان آزاد زاد است
مثال دیگر گل بر بستان میرود با بلبل خوشگوی گوی سرو شهر آشوب
آب بر کنار جوی جوی قسم ششم در بیان تجنیس مطرف تجنیس مطرف
آنست که در نظم یا نثر دو لفظ بیاورند که حروف ایشان از یک جنس باشند مگر
حرف آخر که آن مختلف بود چون خارم و خاری و دارم و داری چنانکه در این
بیت بصر با تو اشهر خارم چه خاری اسیر عشق تو ام دارم چه داری
قسم هفتم در بیان تجنیس زاید تجنیس زاید آنست که در آخر کلمه
یک حرف زیاده بود چون باد و باده و چشم و چشمه و ناف و نافه و شب و
شبه و این دو کلمه باید که متجانس باشند مثالش بیت شبی چون شبه
روی شبه فیر نه صبرم بیدل نه کیوان نه تیر مثال دیگر بیت چه
مکتوبش بنویسم چه باشد خامه را م خط نگوان سرو گلرخ بود دنا مرام نام اینجا
تجنیس زاید نام و نامه و خام و خامه است که در آخر خامه و نامه ها زاید اند

اشتقاق قلب

وبعضی از اصحاب فصاحت و ارباب بلاغت اشتقاق را از جنس
تجنیس زاید شمرده اند و اشتقاق آنست که در نظم لفظ چند متجانس
بیاورند که از یکدیگر مشتق باشند بزیاده و کم چنانکه درین بیت
نظیرت در نکوئی نظر نادیده ماهی زمین را در زمانت بوده تمکین و جاهی
اینجا اشتقاق نظیر و نظر و زمین را در زمانت که حرف اینها از یکدیگر
مشتقند یعنی بر یکدیگر نزدیکند مثال دیگر بیت صیاد صید را که کمند
آورد مدام لعل تو صید را شکر میکند شکار فصل در بیان مقلوبات
مقلوب بفارسی واژگونه است و این بر چهار نوع است قلب کل و قلب
بعض و قلب صحیح و مطرف و مقلوب مستوی اما قلب آنست که لفظ
را تمام باژگونه کنی چنانکه چون شرع را قلب کنی عرش شود و چون روح
شود و یم می شود و رزد شود چنانکه درین بیت شرع سر برمیکند
از لبس حکمت عرش زر باب ننگرمیدمی از نیت تاف مثال
دیگر بیت لا بقا چون عکس اقبال است خیز رسم عقال بر در گور همی
کو ریز مثال دیگر بیت اینکه خاک سر جان شد بیتو حاصل دام
مراد وصلت تا کی شد است حایل مثال دیگر بیت چو داری ای صنم
دادم ملا دای مر بر سیادم اینجا مقلوب کل دادم و ملا است
که حروف لفظها تمام گشته اما قلب بعض آنست که بعضی از حروف کلمه

بگردد

قلب

بگردد از جای خود و بعضی بر جای خود بماند و آن بعض که از جای خود بگردد
لفظ دیگر شود و معنی دیگر بهم رساند چنانکه چون تماه را قلب کنی هما شود و در
رطب طرب و ربیع عبیر و حلیم ملیح شود مثال بیت ماه من تو هما دار بهر کس
که بیند زاو ماه رخش گفت هما این تما هست و چون حشر و شرح و کجا و جاک
درین بیت از تو کجا جاک بیت سینه بناخن تا بنویسیم بحشر شرح تغابن
و چون آمد و آدم و کمال و کلام درین بیت از عشق رخت آمد آدم بجهان
بیدل زان تو بکمال آمد پیوسته کلام ما اما قلب صحیح و مطرف صحیح همان
قلب کل است با آنکه یکی را در اول بیت آرند و یکی را در آخر و مطرف آنست
که در نظم دو لفظ چهار حرفی یا بیشتر بیاورند که حروف اول و آخر ایشان
بگردد و باقی بر جای خود بماند چون هلاک و کلاه درین بیت هلاک
نرگس خونتیم اگر کنی بارادت کلاه بخت بچرخ افکنم چه کار سعادت
مثال دیگر بیت رود دم رود از چشم گمان آن مرشد بود روی فرشتگان آن نمان
دو بار و روز روا اینجا مقلوب صحیح رود و دور و روز است اما مقلوب مستوی
آنست که شاعر مصراعی یا بیتی بگوید که چون آنرا واژگونه کنند همان باشد
چنانکه این بیت نامم دایم دهد محک دم سان نادر باشد ممد شتاب
این مقلوب مستوی از برای آن گویند که اگر از اول مصراع تا آخر مصراع خوانی و اگر
از آخر مصراع تا اول خوانی همین دو مصراع باشد بی هیچ تغییری و هر حرف

سجع

چنین بود مغلوب مستوی خوانند فصل در بیان سجع بدانکه سجع بر سه
قسم است قسم اول سجع متوازی و او آنست که در آخر کلمات او دو
لفظ بیاورند که بوزن و عدد حروف و روی موافق باشند چنانکه درین
بیت ای برج گل سوری تا کی کنی دوری بشتاب ز مهجوری غمخوارم از مهجوری
درینجا سجع متوازی سوری و دوری و مهجوری و مهجوری است که
بعدد حروف و روی با یکدیگر متفقند مثال دیگر بیت روی تو ما را
لاله و نسرین کوی تو ما را جنت و بستان موی سیاهت شام غریبان روی
چو مهت شمع شبستان مثال دیگر بیت هوا ز عکس شقایق صحیفه ایست ملون
زمین ز شکل حدایق کتابه ایست مصور ز خاک پای شریفت عبیر نحوی
مکحل ز بوی خلق لطیفت دماغ روح معطر قسم دوم سجع متوازن
و این صنعت چنانست که قائل چند کلمه را در اول ذکر کند که موازن
هر یک را در آخر بیاورد که در وزن موافق باشند و در روی مخالف
چنانکه درین بیت ای دلت بسختی بسته سنگ خاره وی دلم ز شوقت
گشته پاره پاره اینجا سجع متوازن بسختی و ز شوقت و بسته و گشته است
که بوزن متفقند اما حروف روی ندارند مثال دیگر بیت صفایح سر
تیغ تو قاتل الاعداد ایادی کف دست تو واسع الارزاق و شاید که در
سجع متوازن رعایت اشتقاق کرده باشند مثال بیت دیار من شده از

آه سینه

سجع رد العجز علی الصدر

آه سینه مثلا کنار من شده از آب دیده مالامال قسم سیم سجع مطرف
و صنعت این آنست که در آخر کلمات دو حرف بیاورند که بحرف روی
متفق باشند اما بوزن و عدد مختلف چنانکه درین بیت تو یکه نیست
عدیلت باعتبار و قدر تو آنکه نیست نظیرت بدستگاه سنا و این مثال
در سجع مطرف اولی است بیت از روی من خسته دل آلاله رود رنگ چون
چشم تو سازد بفسون حیله و نیرنگ اینجا سجع مطرف رنگ و نیرنگ است
که یکی بعدد حروف بیشتر و یکی کمتر است اما بحروف روی متفقند و شاید
که سجعی در آخر مصرع صدر و عجز باشد چون مثال اول و شاید که سجعی
در مصرع وسط عجز واقع شود مثال بیت جوشن چینی به تیر بر تن فغفور
دوخت مغفر رومی بگرز بر سر قیصر شکست در جنگ بدسگال چرخ زمان
مصاف هم پی ناوک بدیدهم سر خنجر شکست فصل در بیان رد العجز علی
الصدر و این بر شش قسم است قسم اول آنکه لفظی در اول مصرع صدر گویند
و در آخر تکرار کنند زیرا که از باب صنعت جزو اول را از مصراع اول صدر گویند و جزو
آخر را از مصراع آخر عجز گویند بر خلاف ارباب عروض که این جزو را ضرب گویند
مثال قسم اول صنوبر از بدل راست نیست بنده قد تو چرا است این
همه باد در هوای قد صنوبر و چون لفظ گلاب درین بیت گلاب داد ز لطفت
که وقت است گلاب نسیم خلق تو در شیشه کرده است گلاب و چون لفظ داد

رد العجز علی الصدر

در این بیت دلدار ما وقت سحر کردی نظر در کار ما ایصد هزاران آفرین بر منظر
دلدار ما ایضاً رد العجز علی الصدر صنوبر و قد صنوبر بود کلاب کرده است کلاب
دلدار ما دلدار ماست باول و آخر بیت آمده اند بیک معنی قسم دوم از رد العجز
علی الصدر آنست که همان لفظی که در عجز آمده در صدر بیارند اما بمعنی دیگر چون
لفظ شام در این بیت شام ز رخ باد هر بام ای فتاب اوج حسن شد نیست کی بی جان
زنده میکرد زان سلطان چون لفظ باد در این بیت باد بوییت بمن آورد فزون بستد جان
تنم از نم بوی تو طبعم که دیدی باد قسم سوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که
در عجز آید همان لفظ را بهمان معنی در حشو مصراع اول در آورند چون لفظ قمر در
این بیت بگذر ایار شک قمر بار دگر بر ماگر هست خوشتر از شمس و قمر و چون لفظ نکو
تر در این بیت دُر از سخنت نبود نکوتر نیکوتر طوطی بسخن کفتن نبود ز تو
نکوتر قسم چهارم از رد العجز آنست که لفظی که در آخر نظم آید لفظی دیگر که ازو مشتق
باشد بمعنی دیگر در صدر در آورند چون لفظ نهد که از نهد مشتق است
در این بیت نه فلکت خاک قدم بوسه دهد خیل ملک بر قدمت چهره نهد
و بعضی گفته اند که قسم چهارم بطریق قسم سیم است مگر بمعنی که در عجز باشد
غیر مکرر باشد مثال بیت هوای روضه لحوری شود از نالد کرم نسرد و ضمر
بنشانند بکیدم بتو یا لحوری قسم پنجم از رد العجز علی الصدر آنست که
لفظی که در صدر است در عجز بیاورند باندک تفاوتی چنانکه لفظ پری

در این

رد العجز علی الصدر مرصاد

در این بیت گر چه پری از نسل بیش خوب جلوه گری شاید گر بارد کر حجاب
دیوانه پری ایضاً رد العجز علی الصدر بیری و پری پیست که یکی پری و
دیگری پرین نبود که تجنیس اند یکی در حشو مصراع اول و یکی در آخر
مصراع آخر آمده مثال دیگر بیت تنها ز جهان غریب افتادی
چون تو در این غریبی و تنهائی چون قسم پنجم بر دو نوع می شود نوع
اول مثال اول و نوع دوم مثال دوم است که عجز در صدر واقع شده
باشد باندک تفاوتی قسم ششم از رد العجز علی الصدر بر دو نوع
است نوع اول بیت بارم از دیده اشک چون باران کر مرا نیست
در حیم تو یار نوع دوم بیت تو ببین نظیر جهانی و من نظر نکنم بجانب
کسی اندر رخ تو تاب نظر فصل در بیان متضاد و محتمل الضدین
متضاد آنست که شاعر لفظی چند جمع کند که ضد یکدیگر باشند
و این صنعت از تناقض الفاظ باشد چون سفید و سیاه و دراز
و کوتاه و باد و خاک و مرده و زنده و این با نوعست مثال
بیت نادر تنگ کمر دین جسم جان شد بغما روز و شب در انتظارت
میدهم جانی بتنها مثال دیگر بیت من عهد تو سخت سست
میدانستم بشکستن آن درست میدانستم این دشمنی ای دوست
که کردی با من آخر کردی نخست میدانستم و محتمل الضدین

مجمع الصنایع

تضمین مزدوج

آنست که شاعر بیتی بگوید که احتمال مدح و هجو هر دو داشته باشد
و آنرا ذوجهتین نیز خوانند مثال بیت زهر در دست دوستانش
نوش نوش در کام دشمنانش نیش فصل در بیان تضمین مزدوج و طرد
العکس و اعنات و اقتباس تضمین مزدوج آنست که شاعر
دو لفظ در نظم بیاورد که بجز حرف اول دیگر حروف ایشان از
یک جنس باشد چون کند و سمند در این بیت دل صید کمند ت
شد چون او نرم است در پای سمند تو چه بمیرد چه غم است و
بعضی گفته اند که این صنعت چنان باشد که قائل در نظم یا نثر
قبل از رعایت اسجاع و قوافی دو لفظ رعایت کند و بیاورد
در جنب یکدیگر یا قریب بهم بحرف روی متفق باشند
مثال بیت عنبر تو اگر از آن رخ چون خور بگشائی ماه را حلقه زلف
تو زنجیر بجهاند مثال دیگر بیت باغ و راغ از لاله گشته گل فرنگ
برین از سمن بینی چمن را جلوه گاه حور عین اینجا تضمین مزدوج
باغ و راغ و سمن و چمن است که هر دو قرینه را هم بحرف روی و وزن
متفق اند و در حرف ماقبل اول مختلف چنانکه در مثال کند و سمند گذشت
مثال دیگر بیت من دل دادم و هر که رنج چشم تو تیغ این دل ریش
اگر پیش نهادم چه کنم مثال دیگر بیت عشاق تو مشتاق وصال

ولی

تضمین مزدوج طرد العکس

ولی تا دولت وصل تو که را دست دهد و شاید که هر دو لفظ مزدوج را
در مصرع صدر بیاورند و در عجز تکرار کنند مثال بیت کسی که در دل
بتمنای مهر چهر تو داد بمهر چهر تو از خاک سر بیرون آرد و طرد العکس
آنست که شاعر مصراعی انشا کند که بتقدیم و تاخیر اجزای وی همچنان
مصراع حاصل آید و یک بیت شود چنانکه این بیت چه شد از دو می نگر سمت
چه خواب یک نظر است چه خواب یک نظر است چه شد از دو می نگر سمت
و گاه باشد که بیتی در این صنعت گویند که از تکرار هر بیتی دیگر حاصل
آید با قافیه خاص چنانکه این بیت لب تو شربت کوثر قد تو قامت طوبی
خد تو لاله نوبر خط تو سر خط خوبی و بتقدیم و تاخیر اجزای آن این بیت
حاصل شود بیت خط تو سر خط خوبی لب تو شربت کوثر قد تو قامت
طوبی خد تو لاله نوبر پوشیده نماند که در این بیت که شعر
بغیر از صنعت طرد العکس دیگر صنایع ملحوظ است اول آنکه اجزای این بیت
هم مرکب اند از دو حرف دوم آنکه ملون است بسه بحر چنانکه این بیت
را به بحر توان کرد هزج سالم مجتث مخبون و این کمتر آنست که
به دو بحر را توان کرد و آن جز در سریع مطوی و رمل مسدس
محذوف نتواند بود چنانکه این بیت دل نقد در ملکت جان زد علم
من ز تو دل زنده هم اول و اعنات نکاری شکل شروع کردن بود

مجتث مثمن مخبون
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
رمل مثمن مخبون
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
هزج مثمن سالم
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
و در بعضی نسخه مخبون

اعنات لزوم

ودر پیش ارباب نظم آنست که در اخر ابیات حرفی یا بیشتر لازم
آید قبل از روی یا ردف که شعر بی او لازم اید واگر لزوم تو در دو
حرف بود چنانکه تعریف و تصریف که قبل از یاء ردف حرف تا و راء
لازمست مثال بیت شنیدم که ساقی صبحانه گفت اگر راست پرسی فرح در
شرابست شنید این سخن مرد دهقان که هنا غلط گفت ساقی فرح در شتابست
و بعضی غیر از قافیه در ابیات لازم دارند و آنرا لزوم گویند چنانکه خلاق
المعانی کمال اسمعیل در قصیده موی لازم دارد و این سه بیت از او
بیت هر سر موی از ان زلف سیه بیداری در دماغ من شوریده کی
از سودیست دهنت یکسر موئیست هنگام سخن از تو موی شکافی
تو در روی بیدیست مو بر آید ز کف تو موی تو نیابد بکف با چنین بخت
که من دارم و این مو گواست و چنانکه مؤلف در رباعی چشم لازم دارد
و آن رباعی اینست ای چشم تو در شک چشم آهوی تتار وی چشم از
چشم تو دیدم خونبار از چشم تو حاصلم همین شد که مدام بختم بدر خواب
چشم باشد بیدار و تاج الدین رومی در قصیده مور لازم دارد
و این دو بیت از اوست بیت چنان ضعیف و نزارم که گر ببیند مور
چو مور گم شود از بیم از نزار و گر بپای یکی مور در زنم دستی
چو مور گم دو جهانم بر آورد صد بار و اقتباس فرا گرفتن نور ماه بود

از آفتاب

اقتباس استعاره

از آفتاب و بعضی گفته اند که اقتباس آتش برداشتن بود از جای و
در صنعت شعرا آنست که شاعر لفظی یا نقل مصراعی از کلام مجید یا از
حدیث در سلک نظم در آورد چنانکه در این بیت دل تو خواند
بعر شر النجم ونحن اقرب الیه منکم فصل در بیان استعاره و
ملمع موجز و حسن تخلص و حسن طلب معنی استعاره در لغت
چیزی بعاریت خواستن بود و در اصطلاح ارباب صنعت
چنانست که لفظی را از معنی حقیقی اخراج کنند و در سلک نظم
کشند تا موجب زیور عروس نظم گردد مثال بیت ندهد دامن
دولت دل بیچاره ز دست گو بپای غم عشقت بود افتاده چو دست
و چنانکه در این رباعی مؤلف گوید بیت تا ساقی عاشق نگر دل
دارست تا زلف سیاه ابر عشرت بارست عیش خط سبز یار وا بست
که او چون سبزه همیشه فرش در گلزارست و باز مؤلف گوید
بده ساقی انبایه هوش را می عقل و مستی در آغوش که در بند غم
ناتوان مانده ام سیه بخت تیره روان مانده ام شراب عقیق
تو هم نوش کن ز می لاله رنگ گل در آغوش کن که ان می کند جلوای
شوخ شنگ بگلزار رخساره طاوس رنگ و باز مؤلف گوید رباعی
دوش از سر مهر روی آن غیرت ماه چون دید مرا وصل جو با صد آه

مدح موجه — حسن تخلص — حسن طلب

سرخوش زمی وفا شده تا دم صبح چون نخوش من کل خفت در آغوش
نگاه مدح موجه واین صنعت چنانست که شاعر ممدوح را
بصفتی حمیده ستایش کند چنانکه آن صفت حمیده متضمن مدح
دیگر کرده مثال بیت دوستان را دلنوازی دوشمنان را جان
گدازی دوشمنانست که ممدوح را باین هو دو مدح کرده مثال
دیگر مؤلف گوید بروز معرکه هر که خصم را بیند بود زبیم سنانت
نگاه بازپسین کمند حکم تو آشوب سرکشان باشد چنانکه آفت
دلهاست کاکل مشکین وحسن تخلص آنست که مدح تخلص
را بوجهی ادا کند از صفت معشوق یا غیر معشوق بمدح
ممدوح رود چنانکه مؤلف گوید بیت چنان جان که هر از لب باده نوشی
چنان دل شود از وصالت صنوبر که دیدم از ابر ستایش من
کنی کسب فیروزی از رای جعفر وحسن طلب آنست که مادح
از ممدوح بنوعی سخاوت جوید که موجب مزید همت ممدوح گردد
مثال بیت که کرد از تو سوالی بعمر خود که نکرد کف تو کیسه او را ز ما
مالامال فصل دهم در حسن مطلع وحسن مقطع وکلام جامع وابهام
اما حسن مطلع آنست که شاعر در مطلع قصیده بیتی گوید بعبارت
پاک ولطیف ومزین چنانکه مؤلف گوید مرا از لعل تو شد باز نو عرش

سخن

حسن مطلع — حسن مقطع — کلام جامع

سخن چو غنچه تو با آب حیات آبستن مثال دیگر مؤلف گوید از جام
غنچه هد یار جانی می زنده کانی زهی زنده کانی مثال دیگر مؤ
لف گوید دگر ز فرقت آن سرو جویبار سرود فکنده سیل سرشکم بجان
دریا شور مثال دیگر مؤلف گوید رسید موسم آنکو زه وفاداری
چراغ جلوه فروزد عروس گلزاری مثال دیگر مؤلف گوید بفصل بهار و
بوقت جوانی بود جام می مایه کامرانی وحسن مقطع آنست که شاعر
در آخر قصیده بخوبتر وجهی اختصار کند زیرا ختم سخن باستماع اقرب است
مثال چنانکه مؤلف گوید بیت که تا علم کدا رست کیفیت می که تا عیب
پوش است خاصیت زر عدو پیش جرعی بادد رساغر محبش شود
همچو زر عیش پرور مثال دیگر مؤلف گوید بیت که تا محاط سپهر است
مرکز عالم که تا محیط زمین است چرخ دورانی که تا کند بفلک
مه هلالی بدر که تا فروغ دهد خور بعالم فانی جمال شاهد
بخت تو لا لکون باشد بجان پاک تو جاوید باشد ارزانی همای حکم
تو در آشیانه گیتی کناد بیضه اسلام را نگهبانی وکلام جامع آنست
که مادح ممدوح را بصفتی که مشارک باسم او باشد تعریف کند و
از این نوع سخن بغایت مستحسن است مثال بیت فال کرفتم بسی بمصحف جست
سوره یوسف مرا بفال برآمد مثال دیگر بیت قرعه زدیم و برآمد

کلام جامع ایهام التفات

آید جهت یار در آمدن در بطالع مسعود مثال دیگر بیت بچشم شاه
شیرین کن جمالش که خود بنام شیرین است خالش و ایهام بفارسی
در گمان افکندن بود و در صنعت ارباب نظم آنست که شاعر در
نظم لفظی بیارد که او را دو معنی باشد یکی قریب و یکی غریب چون
سامع بشنود بمعنی قریب حمل کند و مراد شاعر معنی غریب باشد
چون لفظ کف درین بیت دستش که دهد مر خلق شهری بحری است
که هست هر کفی زو بحری و چنانکه مؤلف درین رباعی گوید از عشق
تو خاطرم حزین میباید آرام روان کمتر ازین میباید از زلف تو
بایدکه بود دل در تاب در گردن من که این چنین میباید مثال
دیگر مؤلف گوید درین رباعی زلف تو که آشوب طلب میباشد هم فتنه
دهر را سبب میباشد هر حلقه او شبیست آری بی تو یک شب
بر من هزار شب میباشد مثال دیگر مؤلف گوید درین رباعی
لعلت حیات رشک جاوید بود قدت سروی ز باغ امید بود امروز
بر زلف تو بر سر دست کسی زیراکه مقامش بر خورشید بود فصل
در بیان التفات و مراعات نظیر التفات آنست که قائل گاهی از خطاب
بغیبت رود و گاه از غیبت بخطاب آید مثال بیت در غم او جان
سپرد عاشق زار زار ای صنم گلعذار کام دل من برآر اینجا ای صنم

گلعذار

التفات مراعات نظیر تاکید المدح

گلعذار التفات است از غایب بخطاب مثال دیگر بیت آن عمر
شب دوش گذشت از بر من آنگه ای عمر مرو زود که عمرت بفزاید
مثال دیگر بیت ای خیال رخ او در امشب نگر که ما بیند در طلبش
نظر زنان است مثال دیگر بیت ای بخت بد من درست انداز لطفش
این سر به بین که در قدم او حیر میکند و این صنعت در اشعار عربی
بیشتر اتفاق افتد و مراعات نظیر آنست که شاعر در ابیات ذکر
چند چیز کند که مناسب یکدیگر باشند از این جهت متناسب نیز
گویند چون تیر و کمان و کیش و قربان و مشک و عنبر و نبات
و شکر و مثال بیت تیر از ره راستی کمان چون کج یافت بنگر که
چگونه جست از خانه او و مثال دیگر بیت پسته تنگ تو یار دیگر
قد با دامش که چه تنگ است بحر وار شکر میریزد مثال دیگر بیت
بر عارض عذار تو گل لاله گشته دسته خط و خال عنبرینت دل
مشک چین شکسته و اینجا مراعات نظیر تیر و کمان و پسته و شکر
و عارض و عذار و خط و خال و گل و لاله و عنبر و مشک است که اینها
با یکدیگر مناسبت دارند فصل در بیان تاکید المدح بما یشبه
الذم و این چنان باشد که در مدح بنوعی مبالغه نماید که بذم
مشتبه باشد مثال دیگر بیت کس در ایام ستم جایز نمیدارد ولی

تأکید المدح بما یشبه الذم

بر جواهر میکند دست گهربارت ستم و شاید که در دو بیت اتفاق افتد
مثال بیت گوش سنگین کوه بشنید صیت عدل تو از زبان صبا
لیک دست و دل تو کرده بجود ظلم بر کان و جور بر دریا مثال دیگر مؤلف
گوید در این رباعی نوازش چنان کرد بر اهل علم ز نقد کرم شاه کیوان
مکانی که جز بحر و کان کس نشود دست از وی تهی از جنس بحری و کانی مثال
دیگر چنانکه مؤلف گوید در این رباعی ز فردوس جودش گر و باغ فردوس در
آتش نشست و شد آب کوثر به بزم خزان گر در آید نبیند شود بید
بیوجه نخل صوبر مثال دیگر مؤلف گوید در این رباعی چنان از
همه رفع حاجت نموده ز روی کرم آنشه عدل گستر که با این همه دوستی سر
گران هست عرض هم ز پهلو نشینی جوهر مثال دیگر مؤلف گوید رباعی
چرا آفتاب سخای تو شد درخشنده بر بحر و بر بود دست گوهر بار
یکی ز جوش بماند دست از تنگ روی دگر ز لب که تنگ مایه بود برفت
از کار مثال دیگر مؤلف گوید بیت بر محیط عطا که هست بحر سراب
بنزد ابر سخایت که هست بی بخار سحاب گریه از آن کند که قدرت است
از آن خروش دریا که هست بیمقدار مثال دیگر مؤلف گوید
ز رشک دست جهان بخشت ای محیط کرم بود نه تنها ز جوش بحر بر دامن
چرخ دیده روی تمنا بر که جودت بخون خویش گرفته است از حسد معدن

فصل

تشبیه

فصل در بیان تشبیهات بدانکه تشبیه بر چند قسم است تشبیه کنایت و
تشبیه مشروط و تشبیه تفضیل و تشبیه عکس و تشبیه مطلق
و تشبیه اظهار و تشبیه نسبت حیثیت بچیز دیگر چون زلف
را بشب و ابرو را بهلال و روی را بماه و دندان را به پروین و بعضی
گفته‌اند که تشبیهات بغزل تعلق دارد و تشبیه ممدوح جوانان را بآفتاب
تشبیه کنند و رخسار را بچرخ و نعل را بماه نو و تیغش را بستاره تشبیه
میکنند مثال بیت بر سر خویش شتابان دو لب او میگفت آفتابی است که از اوج
فلک میتابد مثال دیگر بیت بر مه او ستاره شو بهر دمی ز آن شانزده ستاره
که بر چارماه اوست و بباید دانست تشبیه کنایت آنست که شاعر مشبه
را ستایش کند بلفظ مشبه به نه آنکه ادای تشبیه کند چون طرح غنچه
گریان و بیاله را بلاله خندان در این بیت ساقیا بهار آمد فاش کن
که پنهانست غنچه که میگوید نرگسی که خندانست پوشیده نماند که
در این بیت فاش میگویم و پنهان و گریه و خنده و غنچه و نرگس مراعات
نظیر است و گاه باشد که در تشبیه کنایت تعریف کل کند و مقصود
وی معشوق باشد چنانکه در این بیت لؤلؤ از نرگس فرو بارید و گل را
آب داد و ز تنگر گشت روح پرور مالش عناب داد مثال دیگر بیت الی آن بنفشه
ساختی گل را که دانقاب و رشته طلیجها زده بر روی آفتاب مثال دیگر

تشبیه

مؤلف گوید در این رباعی ریحان بود از روی تو ای لاله چنین پیوسته
در آفتاب گل سایه نشین بر روی سمن شود چه در هم سنبل
از سایه ارغوان برو بر نسترن و تشبیه مشروط آنست که تشبیه
چیزی بچیزی بشرط کنند چنانکه اگر چنین باشد چنان بود
چون تشبیه باغ بخلد و باد بجان در این
باغ استی چو خلد اگر خلد همواره تصور استی باد استی چو جان اگر جان پیوسته
حضور استی مثال دیگر در تشبیه مشروط چنانکه مؤلف گوید در این رباعی
حسن تو که پیوسته کشم بار غمش مه راستی بر وی کشتی قدم بر قدمش
گر صبح چو روی تو استی گو خال لبش گر شام چو زلف تو استی گو پیچ و خمش
و تشبیه تفضیل آنست که شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند و باز از آن
برگردد و مشبه را بر مشبه به ترجیح نهد چون تشبیه زلف شب
به بنفشه در این بیت با زلف شب بنفشه سیه است همش زنی گر
شبستی تیره تشا خمش مثال دیگر اینست بیت آسمانی که ثابت پای
نبود آسمان آفتابی که ثابت پای نبود آفتاب تشبیه عکس عکس آنست
دو چیز را در نظم در آورد و هر دو را بدین تشبیه کند و این را بدان چنانکه
گاه زلف را تشبیه کند بشب و گاه شب را تشبیه کند بزلف مثال بیت
در درازی شب بزلف تو می ماند شب وز سیاهی شب بزلف تو بشب میماند

مثال

تشبیه

مثال دیگر بیت چه دل روشن بود گلشن چه گلشن دل شود روشن
اینجا تشبیه دل بگلشن و گلشن بدل شد مثال دیگر شد شام
چه صبح از آن مه روی شد شب روز من از آن خم موی اینجا تشبیه
عکس شام صبح کرد این بود از مه روی او و شب شدن روز
شب از خم موی او و شاید که در دو بیت اتفاق افتد بدین منوال
مثال بیت عنبر بزلف مشک باشد بگویم زانکه از بوی کلاویزش
مشابه نه بخط پشت باز گویم که میماند بعنبر زلف او و وی میماند به
عنبر آنچه رود در آتشت مثال دیگر مؤلف گوید در این رباعی دل تب که انیسم
مه شکر لب شد از رشک و قامتم مه نو در تب شد رفتم که می نشاط
نوشم ناگه شد روز شب وصال روزم شب شد و شاید که در بیتی
دو صفت کند که در بیت دیگر عکس آن مقید بشرط بود مثال هم در این رباعی
روی تو مشک ما شد زلف بخون بگذار که با یک بیک گویم چون رخ
مشک ولی ناشد در نافه هنوز خون زلف ولی آمد از نافه برون
و تشبیه تسویت آنست که عاشق خود را تشبیه بمعشوق کند و
تشبیه معشوق بر وجهی که مشابه یکدیگر باشند مثال بیت
دهان تنگ تو آموخت تنگی از دلم وجود من ز میان تو لاغری آموخت
مثال دیگر بیت زلفت ز دلم برد پریشان کاری وآموخت ز چشم تو دلم

بیماری

تشبیه

مثال دیگر چنانکه مولف گوید از حسرت لعل آن غم عالمتاب پیوسته بجای باده
نوشم خوناب از دل بردست تاب وز چشم خواب زلف پرتابت چشم
مست پرخواب مثال دیگر بیت همچو چشم جوان او تخت
لب لعلش چو چشم من در آب و تشبیه مطلق آنست که شاعر چیزی را
بچیزی مانند کند بی شرط و عکس و تفضیل و در هیئات و رنگ
متفق باشند چون چشم بلبل بلاله در این بیت بسکه بلبل چشم بر روی
خوش گل دوخته لاله وار شد چشم پرخون ز آتش گل سوخته مثال دیگر
در این تشبیه بیت دندانت بقطرهای شبنم ماند کاندر دهن غنچه خندان
افتد دانی که عرق بر رخ خوبت بچه ماند چون ژاله که بر برگ گل ما افتد
مثال دیگر بیت ای ز رخت آفتاب آمده پرنور زلف تو باشد بدام چون
چون شب دیجور مثال دیگر مولف گوید در این رباعی هر کس که ز تو دیده
نداد چون رود از زندگی خویش نمی بیند سود از پرتو رخسار خط
محروم است با شعله خورشید نمی باشد دود ویا در مولف گوید در رباعی
ای لعل تو با شکر هستی همدم ای قد تو با نخل محبت توام ای هجر تو پر تب
آسایش داغ ای وصل تو بر داغ جدائی مرهم و تشبیه اضمار آنست که شاعر
چیزی را بچیزی تشبیه کند اما بظاهر چنان نماید که مقصود شاعر چیز
دیگر است چون تشبیه غنچه بنافه و لاله بشمع در این بیت نافه گو مشک دهد

غنچه

تشبیه تجاهل العارفین جمع منفرد

جمع تفریق

غنچه چرا مشکین بوست شمع اگر شعله کشد لاله چرا افروخته روست
مثال دیگر بیت لب تو باده و این شور بخت آشام ز عیش تلخ زند لاف زلال
بر کف کف مثال دیگر بیت گو سر تو نی چراست پایم در گل ور لاله تو نی
بر دل من داغ چو است مثال دیگر مولف گوید بیت زلف گره نافه ختن دلگیر است
سیمرغ خرد دام و دل نخجیر است این طرفه که از پیچ و خم زلف سیاه من
عاشق کودن تو در زنجیر است فصل در بیان تجاهل العارفین و جمع
منفرد و جمع التفریق و تفریق و جمع التقسیم و جمع التفریق والتقسیم
اما تجاهل العارفین آنست که قائل چیزی داند و در معرفت او
تجاهل نماید مثال بیت یا رب این نور است یا رخسار ما یا رب این زلف
است یا مشک سیاه مثال دیگر بیت زر تو فشانی بر سر یاران
باشد ریزان برگ بهاران مثال دیگر بیت یا رب این مهر است یا روی
ملک یا رب این ابروست یا کلک وزیر اما جمع منفرد آنست که شاعر
دو چیز را یا بیشتر در یک شعر جمع کند در یک صفت چون ملک و فلک
در این بیت چه فلک چه ملک قد چو پچه خم کرده عابسوی تو دمی
و جمع تفریق آنست که دو چیز را جمع کنند در یک صفت و باز
میان ایشان جدائی افکند بصفتی دیگر چون تشبیه عدو بشمع
در این بیت عدو به شمع آمد ولیکن بصد زاری نیارد جانب در بود

همچو

جمع تفریق — تفریق و تقسیم — جمع و تفریق و تقسیم

مثال دیگر بیت ماه دو نیم مانیم چون ابرو چون گل باهم می‌تابی صیام
میخندی میگرییم و شاید که سه چیز را در مصراع اصل جمع کنند و
در مصرع عجز بتصرف بیان کنند **مثال بیت** ابر و باران و من و یار ستاده
بوداع من جدا گریه کنان ابر جدا یار جدا و تفریق و تقسیم آنست که
شاعر میان دو چیز صفت جدایی افکند به بی‌سببی آنکه جمع کرده
باشد و این تفریق بود و چون نیکو نکی هر یک بازنماید تقسیم کرده
باشد چنانکه در این **بیت** ما بثنای تو نه ارزنده ایم چون تو خداوندی
مانده ایم و جمع و تقسیم آنست که شاعر دو چیز را بهم جمع کند و باز
چگونگی هر یکرا قسمت کند چنانکه همت و خلق ممدوح در این
بیت چو خلق و همت اندر جهان ندید کسی بدین نگفته و آن رد
نکرده ملتمس جمع و تفریق و تقسیم آنست که شاعر در اول دو
چیز باهم جمع کند و باز فرق کند یعنی فراق افکند در میان ایشان
و در آخر تقسیم کند انها را که هر چیزی چگونه است چنانکه دست
ممدوح و یم در این **بیت** دوستان دست خداوند و یم میخوانند
نی نی آن قطره این بحر فشانش دانند **فصل** در بیان تفسیر خفی
و جلی و سحر حلال و تنسیق صفات و سیاق الاعداد و حشو ملیح
و حشو متوسط و ارسال مثل و ارسال المثلین تفسیر جلی آنست

که شاعر

تفسیر جلی — تفسیر خفی — سحر حلال — تنسیق الصفات

که شاعر در بیتی چند چیز ذکر کند که در بیت دیگر تفسیر و تکرار کند **مثال بیت**
که بباید کامی نشد آن حریف نکته جویی که گشاید کار بسته آن حریف سیم بر
انکه برباید دل ما انکه نوشد جام می انکه بگشاید قبا انکه ببندد کمر
و تفسیر خفی چنان باشد که شاعر چند مبهم ذکر کند و در بیت ثانی
ذکر کند **مثال بیت** لاله و نرگس و بنفشه راست همچو من صبح و شام و لیل و نهار
تن و دل ناتوان و پریشان حال از رخ و چشم و زلف آن دلدار و سحر حلال
آنست که شاعر بیتی بگوید که چون مصراع اول خوانده شود در معنی
مستقل نماید لیکن چون مصراع دوم بخوانند معلوم شود که مصراعین
باهم موقوفند چنانکه **بیت** دشمنت را مباد بودل بریان هیچ
دلسوز بجز دیده گریان و بعضی گفته اند که سحر حلال آنست قافیه
در بیتی یک لفظ باشد و معنی آن لفظ دو یا سه معنی باشد چنانکه
مؤلف در این رباعی گوید ای شمع رخت راشد جان پروانه من سوخته ام ز عشق
تو پروانه مرگو بعقیق ابد ار تو خط سبز باشد زبرای خون من پروانه
و تنسیق الصفات آنست که شاعر چیزی را یا کسی را به چند نام و صفت باز
نماید چنانکه در این **بیت** تو سرو گلشنی خار جگر دانی توازادی گوئی ناری
جگر طی **مثال دیگر بیت** بچهر مهر منیری بطره مشک عبیری بخنده راحت
روحی بغمزه آفت جانی **مثال دیگر مؤلف گوید بیت** زهی عکس لعل تو با خون برابر

سیاقة الاعداد

عبار خطت غیرت مشک عنبر و سیاقة الاعداد آنست که کلمه چند
از پی هم در آورند که فلان و فلان چنینند یا فلان و فلان چنانند
وگاه باشد که از اعداد باشد و چیزی همراه باشد چنانکه درین بیت بود
کلک تو اخال و خطی رنگین که سوزد حسن خطت صد دل مسکین
مثال دیگر بیت ایمه ماه کیوان چون مشتری زهره یکیک بر آستانت صد
بار سر نهاده مثال دیگر بیت جان ما ی لو قالب خاک رود جلیز از ین
سر سودا آن بر طناز تیغ تیز را مثال دیگر بیت کوتاهی عمر بین که
گل در دو سه روز سر بر زد غنچه شد و بشکفت و بریخت و نوعی دیگر
و این چنان بود که شاعر رعایت عددی چند کند از یک تا ده مثال
دیگر بیت ده نوبت از نه فلک هشت بهشت هفت اختر از شش
جهت نامه نوشت از پنج انگشت چار ارکان سه روح ایزد بدو عالم
چه تو یک بیت نسخ نوشت مثال دیگر بیت در نسبت ممالک تو جاه دو
کون نه کاخ و هفت مشعله از چار گلشن است ظهیر فاریابی یک شعر
گفته است که جامع مجموع سیاقة الاعداد است و آن بیت اینست بیت
نه فلک بر خوان انعام تو پنج انگشت زند تو دیده نوبت شکم را چار طلو
کشته اند و حشو ملیح لفظی بود یا بیشتر که میان مقصود سخن
جهت موزونی نظم در آید در سخن لطف بفزاید چنانکه لفظ خوش

کش مبادست

حشو متوسط آر

حشو ملیح

مبادست رگ درین بیت بیش خشت کش مبادا است رگ در هر بیت
رفته شیران همچو سنگ شعر دیگر نهال سرو قد تو اگر باد تازه و تر کینه
بنده از آن کشته تر سر چنین از راه معنی نه از راه وزن برای تمامی وزن
ان دعا آورده شد که باد تازه و تر و چون حشو دعا بود با لفظ خوش
اینده آن حشو ملیح گویند که سخن را لطف افزاید و حشو متوسط
لفظی بود که بی او سخن تمام باشد ولیکن از برای تمامی نظم یا از برای
ضرورت شعری آورند مثال بیت زر و ز نور روشن رویت منور آمدی جهان
شبان تیره ز زلفت مدام مثل آن شان اینجا حشو متوسط روز روشن
و شب تیره است که چون روز روشن و شب تیره می باشد و حشو بر
سه قسم است قبیح و ملیح و متوسط و ما ملیح و متوسط را آوردیم و ارسال
مثل آنست که شاعر در نظم مثلی در آورد چنانکه درین بیت
برکت کلک تو را از حرکت حرکت از تو و از حق برکت مثال دیگر بیت
نظر از آن نکنی تحت بجال من که گدا قرین شه نشود در آنجا بجای اینجا ارسال
المثل گدا و شه است که با هم قرین نگردند و بدان تاکید میکند که از اینجا
بجا و ارسال المثلین مثال دیگر بیت بالب تو چه می طلبم باده نزد جان چه بود
با رخت چه بر نگوم شد پیش خانه چه بود اینجا دو مثل میزند یکی بر لب
او می و یکی بر رخ او مه یک مثل میگوید باده نزد جان چه بود یعنی می

بالب و چیز برایش زد که می بازد لب او جانست مثل دیگر میگوید
که بنده پیش خان چه بود یعنی مه با رخ او وجود ندارد که مه بنده
رخ او شاه است **فصل** در بیان ذو قافیتین و سؤال و جواب و موشح
و مسمط و ملمع و مقطع و موصل اما ذو قافیتین آنست که شاعر بیتی
یا بیشتر آورد که هر یک دو قافیه داشته باشد **مثال رباعی** دل
در سر زلف یار بستم وز نرگس آن نگار رستم در کوی بتان چو چشم
مستش از فتنه روزگار جستم و شاید که قافیتین متجانس باشد
مثال رباعی گو مرد هره بوسی عنبت دهد مرا آید از آن لب زهره زهر
بنزدیک دو نان نخواهم شدن گو هم خون بریز دو صد بهره بهر و
سؤال و جواب چنان باشد که شاعر در مصراع صدر سؤال کند
و در عجز جواب گوید **مثال رباعی** گفتمش مطلع ماهست گریبان شما گفت
نی مطلع خورشید گریبان منست گفتمش تو بر خون من آورده برات
گفت فرمودنش ولیک فرمان منست **مثال دیگر بیت** گفتم ای قد نگر
گفتا از اینها دو کند گفتم آن چشم کشد گفتا از این ظالم حذر **مثال دیگر**
بیت گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید و
شاید در بیتی سؤال کند و در بیت دیگر جواب شنود **مثال بیت** گفتمش
در سر سودای تو جان خواهم باخت زانکه در حلقه زلف تو بهائی دارد گفت

بترکی

بر کن سخن جان بر ملعوض کن کین متاعیست که هر جای سر بهائی دارد
و شاید که جواب و سؤال در قطعه را کند **مثال بیت** ای ابر زمین و قار
سپهر قدر ملجسته منظر خورشید انوری قومی ز نا فلان سخن
گفته ظهیر ترجیح میدهند بر اشعار انوری قومی دگر بر این سخن انکار
میکنند فی الجمله در محل نزاعند داوری رجحان یکطرف تو بدیشان
نما که هست زیر نگین طبع تو ملک سخن وری **جواب قصیده** ای
سالک مسالک نکوت بدین سؤال معذور نیستی بحقیقت چه
بنگری تمیز از بعد تناسب این دو طرف هیچ احتیاج نیست بدین
شرح گستری کین معجز است آن سحر این شمع آن چراغ اینما آن استاد
این حور آن پری و موشح در اصطلاح ارباب نظم آنست که شاعر بیتی یا بیشتر بگوید که از
مصارع آن رباعی یا قطعه یا غیر اینها حاصل شود **مثال بیت** من — حروف اول
دو دهنت بموی بستم دل تنگ حاصل ز لبت نیست بغیر از نیرنگ — اگر در سر کن با آخر کن
من با تو و تو با من مسکین شب و روز دارم دل آتشین داری سر جنگ
حروف اول مصراع محمد است **مثال دیگر مؤلف گوید** ممتاز جهان رشد انس و
حوری حق با توست ز جنس خود مغروری می در قدحم از آن چو بر هر ست آ
که تو دمساز منی با زکنارم دوری واز حروف اول مصراع محمد
مقیم حاصل شود و مسمط آنست که شاعر در یک بیت سر سجع

رعایت کند که چهار قافیه باشد مثال بیت آهسته رو ای ساربان
کوچ مکن با کاروان کز عشق آن سرو روان کویی روانم میرود من مانده و
مهجور زار دیوانه رنجور زار کویی که نیشی دو را زد و در استخوانم میرود
در رفتن جان از تن کویند هر نوعی سخن من خود بچشم خویشتن دیدم
که جانم میرود و ملمع آنست که شاعر مصراعی بعربی کوید و مصراعی بفارسی
مثال بیت ز مو کهر تو طارم بکیتی روی بیم تابی لان تعلم عینی وانت علم بابی
و شاید که بیتی بعربی و بیتی بفارسی نیز کویند و مقطع آنست
که مرکب از یک حرف باشد مثال بیت ای آرزوی روان وای داور دل
و مرکب از دو حرف مثال بیت با کونه تو کونه کل شد باطل و مرکب
از سه حرف نقش صنم چین بپرستد خجل و مرکب از چهار حرف
مثالش تکبیر نکند بیکو نقشت بچکل و موصل آنست که مجموع حروف
آن بیکدیگر متصل باشد مثال بیت لطیف طلعتش قیمت
کل شکسته شد بیت بنفشه خطش کل بچمن کبسته
شد مثال دیکر بیت ششتن بینی لب بیت بیت
بی شب نشین بت نه لشین لب بعضی کفته اند که موصل آنست
که از اول بیت تا آخر پیوسته توان نوشت فصل در بیان حذف و ر
قطا و منقوط و خیفا حذف از روی چیزی انداختن بود و در

اصطلاح

و در اصطلاح اهل بلاغت آنست که ترکیبی کنند از نظم یا نثر از
حروف غیر منقوط مثال بیت دلارام که در عالم علم کرد موارد سوا
هم او کرد کرم کرد مثال نثر حسام او ساعد ممالک را سوار و حمام
او عرصه ممالک را عمار و در کرم واسع العطاء و در کرم واسع
العطاء و در ورع مسموع الدعاء و رقطا در لغت فارسی سیاهی
بود که با او نقطهای سفید آمیخته باشد و این صنعت چنان بود
که بیتی بکویند که یک حرفش منقوط و یکی غیر منقوط چنانکه درین بیت
جان کند تازه غمزه جانان بنیر بجای وی میان جان و منقوطات آنست
که تمام حروف بیت با نقطه چنانکه بیت شیب ذقن غبغبش چنین
بجبین جبین پیش ز غبغب بین و خیفا در لغت فارسی اسبی
را کویند که یک چشم وی سیاه و یکی کبود و این صنعت چنانست که
شاعر بیتی بکوید که لفظ اول را هیچ نقطه نباشد و یک لفظ او را همه
منقوط باشد چنانکه درین بیت اصلا نیعنی ما را بچیزی کامل
بهشت عالم بشری و تواند بود که رباعی در این صنعت انشا
کنند که مصراع اول را حرفی منقوط بود و حرفی غیر منقوط و مصراع
ثانی را دو حرف غیر منقوط باشد و دو حرف منقوط و مصراع ثالث
او را سه حرف غیر منقوط و سه حرف منقوط و مصراع رابع او را چهار

حرف غیر منقوط و چهار حرف منقوط بود چنانکه درین رباعی
تا بر جه لنسق وجیه تو زد چرخ رقم کان شمع نظر کشیده نیکو بقلم هر کز بجای
بی تو دستش ندهد اراستنی چه صورت چین عالم طفل در بیان
لغز و معما و تضمین و اعتراف الصفتین لغز آنست که شاعر
چیزی را بذکر صفات و علامات ممتاز کرده اند ذکر چیزها چنانکه
مکتوب درین بیت چیست بنفشه رسته در غنچه سوسن سفید
مهر بر وی براو بینا شارت امید و بعضی گفته اند لغز شبیه معماست
اما بطریق سؤال که پرسند که چیست مثال بیت چیست که اندر
دهان بی دندانش هر چه افتاده ریز ریز کند چون زدی درد و چشم
او انگشت در زمان هر دو گوش تیز کند و معما آنست که
شاعر نکته پوشیده گوید که مقصود بتصحیف یا بقلب یا
بترکیب یا بفارسی یا بترجمه یا بحذف یا بحساب جمل و غیره
معلوم توان کرد و ادراک این تعلق بارباب کیاست و
اصحاب فراست دارد تصحیف آنست که منقوط غیر منقوط
کردانی مثال تصحیف بیت برادر دیده دادم من تا بو زخ بود
مادر تو بست و قلب آنست که کلمه را واژگونه کنند تا مقصود
حاصل شود مثال بیت چون نطاهی به را نقل کنی نام آن بدلبر شود جامع

بودو

برود و تصحیف فنا بگیرد مقلوب بقا معنیش به بند بحش
و لفظش بعد و ترکیب عربی و فارسی چنانکه بیت نام بت من
اگر بدانی ای بت میان کل حکیده دیگو بیت از خط سوال
ابروانت تمثال عاجز شده ابن مقله ابن هلال دیگر بیت
نام آن بت که شمع انجمن است قلب تصغیر قلب منست
و بعضی گفته اند که معما آنست که شاعر بیتی بگوید از آن بیت
بطریق رمز و ایماء و ترادف و قلب و تصحیف نامی بیرون آید
چنانکه این معما باسم میر نظام الدین علی شیر آید بیت گو بیا دل
کند این ظن و ماهم دل در این بستر که زیر سر ما باشی که یاری
هست شایسته پوشیده نماند که در کرمیه کاف تشبیه یعنی
همچنانکه ریما قلب کرده امیر شود و ظن هم بگردد در هم امیر نظام
شود و از بستن دل بر لفظ این تقدیم لام بر دال معلوم شود
چه دال بر لام بسته نشود پس الدین حاصل آید و انند بطریق ترادف
عین مراد است و از مرا الی پس هر گاه که دل را عین بر سر باشد و باش
شی بود علی شی شود و چون شایسته یاری بود مجموع امیر
نظام الدین علیشیر شود و این معما از لطافت تضمین آنست که
شاعر مصراعی یا بیتی از نظم دیگری در شعر خود در محل بسیار مناسب

تضمین

درآورد بطریق عاریت لیکن میباید که نظم بیگانه مشهور
باشد تا شاعر متهم بتهمت سرقت نشود و این بانواع است
آنچه دو مصرع مثال بیت دی بگوشم جان ابروش میگفتم
دلم دغ هجر تو تا کی چو رهی پایان کشد گوم شد خورشید رخسارش
که دزد زلفم صبح هر کرا طاوس باید رنج هندوستان کشد و شاید
که مصرع مطلع تضمین افتد مثال بیت اگر چه گردش گردون گشاد
دست ظلم امید دارم چنانم که کار بسته برآید همیشه حالت گیتی یک
قرار نماند وصال چون بسر آمد فراق هم بسر آید و آنچه بیتی را تضمین
کنند مثال بیت این بیت لبم بود به تمسک زمانه را از گفته ظهیر
که مشهور عالمست یکتا شده است رشته شادی بعهد تو الحمد
لله ار چه که یکتاست محکم است و آنچه تضمین این دو بیت باشد مثال
بیت در پای کبریات دامیکنم دو بیت از نظم انوری که دلیل همتست
از قدر اوست که اوج سقفها و خورشید عنکبوت زوایای
روزنست و آن قلعه جای اوست که کوی سپهر و مهر در منجنیق
قدرش سنگ فلاخنست و اغراق تضمین آنست که شاعر
صفتی کند که از قاعده اعتدال تجاوز کند و این را مبالغه گویند
چنانکه مؤلف گوید بیت ز بام حاوی اعظم اگر کبوتر عقل شود بجانب

قمر

اغراق تضمین — مبالغه

قمر شکوه تو طیار هنوز رابعه از دقیقه نارفته بنا توانی خود در زمان
کند اقرار دیگر مؤلف گوید بیت که تو کش انسر دین دنیا چو بر بست و
بنشست بر زین اشقر تو گفتی که بر آسمان جبرئیل است که بگشوده گر
وقت پرواز شهپر زبیم شکوه سمندش زمین را ز کوه گران گو نمی بود
لنگر بهمه وشی که دادی بهاری شدی سرمه دیده چرخ اخضر سبک
سیر توسن که در وقت جولان نشستی ز ودر عرق باد صرصر کس
او را بمضمار با توسنش هم جهاندی که امسال آنکوه بیکس ز ودر گذشتی
چنان گوی او رسیدی بر و سال دیگر دیگر مؤلف گوید بیت شد
تا که بستر اش تیغ خون ریز پهلوی سلطان صاحبقران نمود از جفا
فتنه و زعدل داده بچشم ستم منصب خون بچکانی اگر نقش تیغ ظفر
آفرین را کشیدی بر بین موکنی ربع مانی شدی در سر ربع گوزین
مثلث مثنای طوران زخون جهانی دیگر مؤلف گوید بیت که
تا عدوی وقار تو ره کشد بود از زهر کردن اعلای شوق ختن خون
رسد از خاور خورشید هر صبح روست بکف زخط شعاعی فرهاد
کو نه رسن دیگر مؤلف گوید بیت فروغی گوز علم جود بخشی تیر
بختان از فلک زیبی بنور عکس وضع انتد گیرد هم از نور سها شام
شب بگوید که صبح صبح روز گردد شام خور جای سها گیرد عقاب

مبالغه

عدل تو کرد ار کو حامی عصفوری کند تا ز روی بیاد اش عمل شاهین
نباید طعمه جز استخوان شهباز از ابرام زبیم صعوه نتواند که ربای از دن
هم اگیرد ز اقلیم سپاه تو بخواهد برد بیرون سر عدو کو نیز هم قد خط
استوا گیرد ز سختی کمانت ز خدنگ تو عجب نبود که از گردون شکاف
منصب تیر دعا گیرد **دیگر مؤلف گوید بیت** اگر در بسیط زمین حوت
کفر گزیند محل از چه چرخ ایمان بحکم تو از بهر دفعش بگیتی هیولای
شبنم کند کار طوفان اگر موکب رای تو سر برکشد محیطش
شود دافع ضبط چندان که یابند لؤلؤ و مرجان ز معدن هم از بحر
جویند لعل بدخشان کشد تیغ اگر آفتاب شکوهت مجدد
چنان کو بدارد وی هر اسان که بیرون شود پایش از وضع اول
شود مرکز از کسوت خویش عریان **دیگر مؤلف گوید بیت** زبیم نهی
تو خون گر دچکد بر خاک چنین لعل مذاب از رشته آید کو ز **دیگر
مؤلف گوید** کو خنجر شوکت تو خواهد از پیکر خصم بس شریان
از تاب فروغ کینه سوزش گردد منشار نبض کیوان
دیگر مؤلف گوید بیت اگر تو عرض کنی جود خویش بر عالمین جهان عرق
کند از شرم که مرتبه یافت بقصر علم تو کز قبها عروج کند رسد به پایهٔ
اول معلم ثانی **دیگر مؤلف گوید بیت** تو ای که بهر دای تو بشی که ما

مبالغه ملون اعراض کلام

برون ز خانه بکلکشت اختران آید ز تیر و را کجو و الجنان کند و کم که از
عصا کشی او سها بیجان آید بنای علم تو را با سپهر سخیدن نرشیوه ایست که
از مرد نکته دان آید بزیر پایش معمار قصر فضل ترا فلک یکی چه نه پایه نر دبان آید
اغراقات در اشعار مؤلف بسیار است که در این مختصر گنجایش نداشت بنا
بر این اختصار نمود **فصل** در بیان ملون و اعراض کلام قبل از اتمام او اضما
قبل الذکر و تبرع صنعت ملون آنست که شاعر بیتی گوید که در دو بحر توان
خواند مثال رواج کیند کردون ز موج گنجه عالم چه جرم زهره شیر است
عین کوثر و زمزم و این را گر مشدد خوانند بحر هزج باشد **مفاعلین مفاعلن**
چهار بار و اگر مخفف خوانند بحر مجتث است **که مفاعلن فعلاتن** است چهار
بار و شاید که شاعر بیتی بگوید که اگر بعضی از الفاظ و اطرح کنند بحر دیگر توان
خواند و این را مجمع البحرین خوانند **مثال بیت** بجمع البحرین ان شاهی که از اقبال بخت
تیغ عالم گیر او روز ظفر مالک رقاب برده در کان بر عکس نعل رو شنست
برده صبح سحر چنین است عکس آفتاب و اعراض کلام قبل از اتمام آنست که
از ارباب نظم حشو خوانند و آن بر سه نوع است اول الجنان باشد که
دو لفظ بیک معنی **مثال بیت** مو بمو جان دلم زلفش پریشان میکند کی توان
از زلف او پنهان مخفی داشتن و دوم حشو وسط و الجنان باشد که قائل
در اثنای سخن گوید گفتن و نا گفتن او یکسان بود بمعنی مختلف نه مطبوع

اظهار تبرع مردف

مثال بیت دوش با چشم تو میگفتم که ای مه شوخ فلان تا شدی بیمار هر ساعت
بچشم خوشتری وسیم حشو ملیح و او چنان باشد که حشو سخن کلام را حسن
بخشد چنانچه دانستی و اظهار قبل از ذکر آنست که قائل پیش از آنکه ذکر
چیزی کند صفات او را باز نماید چنانکه بدین بیت ظهیر گفته تا بتر و سایه
گو بکشد کلک تو یکدایره و تبرع صفات آنست که قائل چیزی را بصفات
مختلف متواتره بخشد مثال بیت ای و اگر تیر بینداخت ردیف خونین دهان
بی زره و خاک بر سر است جهان گیر و جهاندار جهان را که دادی ای زنجیر
است روشن تر ز کوه عالی تر پناه ملک پشت جیش روح فتح کوه قدرت
سر تیغ سرافرازش جهان بگرفت سرتاسر فصل در بیان متزلزل و مردف
و استدراک و تعجب متزلزل آنست که شاعر در نظم یا نثر لفظی آورد
که چون تغییر اعراب آن لفظ کند مدح بذم بدل شود مثال تاج تو داد
که جیم مکسور در این مثال ذم باشد نه مدح و جیم مجزوم مدح باشد
نه ذم و شاید که بعکس باشد مثال بیت یاران همه با یار موخستر طلبکار
هر یک بسرایی در سعد بسرای و از این نوع در کلام عرب بسیار است
و فرق در میان مردف و ردیف آنست که الف با واو یا با یای
قبل از حرف روی باشد آن را ردف گویند چنانکه مؤلف بیت گفته است
باز هوا دار باغ ابر بهار چمن زباده رحمت دگر شکست خمار مثال دیگر

مؤلف

مردف استدراک تعجب

حسن تعلیل

مؤلف گوید بیت دگر ز فرقت آن سرو جویبار سرشک فکند سیل سرشکم
بجان دریا شود مثال دیگر چنانکه مؤلف گوید در این رباعی دانم ز غم تو ای چرخ
تاریک ظهیر خادم بدیار خویش مانند اسیر این طرفه که بی ستاره
چون باران بود دل نگاه خلق میبارد تیر و ردیف کلمه باشد یا بیشتر
که بعد از قافیه مکرر شود چنانکه دانستی و او را حاجب گویند مثال
چنانکه مؤلف گوید در این رباعی روی پری رخ مهر رخشان نکند دود دم ز غم میل
بد بهان نکند از خط تو بی تو شده نشد بی تو حسن آری شب تیره شعله
پنهان نکند و استدراک آنست که شاعر ادای مصراعی کند که سامع
از آن هجو متعین و از ادراک مصراع ثانی معلوم گردد که مدح است مثال
بیت مدح تو بگفتیم نخواهیم که گوییم زانروی که مدح تو زاندازه برونست
و تعجب آنست که شاعر در بیتی صفت چیزی کند که محل حیرت
باشد مثال چنانکه مؤلف گوید در این رباعی آتش که از او کوه هر کان سوزد
نزدیک اگر روم تن آسان سوزد دارم عجب از آتش روی تو که او
یک لحظه اگر دور شوم جان سوزد فصل در بیان حسن تعلیل و لف
و نشر و موقوف و حسن تعلیل آنست که شاعر در بیتی وصف کند
یکی بعلت دیگری چنانکه در صفت موی تراشیدن معشوق
مؤلف گوید در این بیت رفتند اگر ز دو مار زلفت بفسون از رفتن

حسن تعلیل — لف و نشر

شان مباش جانا محزون عزم سفر کوی تو دلها کردند تا ماه ز برج عقرب
آمد بیرون مثال دیگر در حسن تعلیل مؤلف گوید رباعی شد حسن تو غایت
کمال عاشق آشفته ز جعد توست حال عاشق زلف سیه تو کوته آمد ازان
کوتاه بود شب وصال عاشق و لف و نشر بر چند نوع است اول آنست که شاعر
در بیتی صفت دو چیز کند که بیان آن موقوف به بیت ثانی باشد
مثال بیت قطره را گر ابروی تازه بخشد روزگار ذره را گر برکشد از خاک
چرخ چنبری قطره که موج افکند بر روی دریای محیط ذره که پهلو زند با آفتاب
خاوری و دوم آنست که شاعر در بیت اول دو صفت کند و در بیت
ثانی مشوش بیان کند مثال بیت بر کنار جوی اگر یک لحظه بگشایی نقاب در
میان باغ اگر روزی خرامان بگذری از تو هم خشک گردد پای سرو سرفراز
وز خجالت زرد گردد روی گلبرگ طری مثال دیگر در این مقام مؤلف
گوید رباعی اگر ببیند روی تو ای صنوبر وار ور بگیرد زلف تو
ای پری رخسار شود برهمن فارغ ز بت پرستیها خلاص گردد از
قید بستن زنار و سیم آنست که مبهم و مشوش نباشد مثال رباعی
مخالفان را سرها کند بروز قتال معاندان را تنها کند بروز دعا
زیکدیگر متفرق بتیغ چون دبران بیکدیگر متصل بتیر چون جوزا
و چهارم آنست که نه مبهم باشد و نه مشوش مثال رباعی گل گر چه

بخوبیت

لف و نشر — موقوف

بخوبیت انگشت نما ست ارچه نیکو نیست بستان آرا اینک خط ای گل
تو نظر هم میکن اینک قد شاخ سرو تو بالا بنما و پنجم مستجمع است جانب
والتی و موقوف نیز بر چند نوع است اول آنکه مصراع صدر موقوف
بیان عجز باشد مثال بیت بخدائی که سعادت تا تو رحمت وست که بدولت
رسد آنکس که ترا دارد دوست و دوم آنکه بیت اول بلفظ و معنی موقوف
به بیت دوم باشد مثال بیت یار اگر چه ز کین بر غیبل ادرس رد خنجر
کو زاو همی باد دست از طبع لطیفش ترا زو ستم ش زود که هر که هست بکند ادد مهر
و سیم آنکه مصرع اول موقوف مصرع چهارم باشد چنانکه باشد مثال
بیت هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر که من از دست تو فردا بروم جای دگر
بامدادان که برون مینهم از منزل پای حسن عهدت نگذارد که نهم پای دگر
چهارم آنست که بیت اول بسبب لفظ مقید به بیت ثانی باشد و از دگر
بیت ثانی کلام را بطی پیدا شود مثال بیت شمعیست چهره تو که هر شب
زنور خویش پروانه عطا به آسمان دهد خلق نیز بر تو چو پروانه سوختند
کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد پنجم آنست که شاعر در بیت
اول ذکر دو چیز کند که در بیت دوم تکرار آن کند مثال رباعی
تنم چون رشته مریم دو تا شد دلم چون سوزن عیسی است یکتا من اینجا
پای بند رشته ماندم چو عیسی پای بند سوزن آنجا ششم آنست که در

موقوف — کلام زاید — مکرر

سر و پنج و شش بیت موقوف باشد بحر در این بیت موقوف باشد
بد نیکو نیست مثال بیت گویند به تقریب خورشید به سپهر هرچند
روز نیکو همی شود نواز اما دقیقه‌ایست که به عقل روشن است دینی
نقل چه در نکوئی نیست عیار از نعل به طلیعه ماه آورد شکست
رخشت چه بر کناره میدان کند گذار نوعی دیگر آنست که بعضی از
بحور مضارع صد ابیات است از مطلع تا مقطع موقوف بجز
باشد مثال بیت گو دل دست بجز کان باشد دل دست خدایگان
باشد مثال دیگر بیت تا ملک جهان را مدار باشد فرمان ده
او شهسوار باشد فصل در بیان کلام زاید مکرر و استفهام کلام
زاید مکرر آنست که قائل ذکر چیزی کند که قرینه آنرا قبل از آن
ذکر کرده باشد مثل خفقان دل و اشک چشم و ساعد دست و مشک
سیاه و گهرهای زرد بیت از کناری اگر آید بمیان در هم عمر خفقان
دل دو دو زمانش اندازد اما مکرر این صنعت چنان باشد که شاعر
در بیتی لفظی مکرر کرده باشد در حسب یکدیگر باقی سجایت کند مثال
بیت قدح قد مجنون را از خون ریز از آن خنده‌اش که قطره قطره چکید است
از دل انگور مثال دیگر بیت روی تو با قمر سیاه سر کشید و
ابروی تو با هلال کمان در کمان نهاد و شاید که مکرر در قافیه افتد

مثال

استفهام — تلمیح

مثال بیت دارم گلها ز چرخ چندان چندان با گریه توان گفت نه خندان خندان
هر دو که کم بود از من بستد آن در و گهر چه بود دندان دندان
و استفهام آنست که شاعر در شعری لفظی آورد که احتمال نفی و اثبات
داشته مثال بیت هر آنکه مهر یکی در دلش قرار گرفت روا بود که تحمل کند جفای هزار
مثال دیگر بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
و شاید اثبات تقریب باشد چنانکه گویند مثال بیت در زلف مشکباش
دلم گرفت جای صوفی چه ایراد به انصاف جای نیست و شاید که در محل تعجب
باشد مثال بیت این تویی یا سرو بستانی برفتار آمده یا ملک در صورت
انسان بگفتار آمده و شاید که متضمن تحقیق حال باشد مثال بیت گویند که آن
جان جهان با تو چنان نیست گویا که چنین هست که با ما چنان نیست فصل در بیان
تلمیح و الحاق و مسلسل تلمیح آنست که شاعر شعری بر سبیل تعجب گوید
مثال بیت یا رب این نور بصر است یا برگ سمن یا رب این قد است یا سرو چمن
و شاید که چنین یا زیاده کند از جهت ملاحت کلام که در بحری دیگر همان
قافیه توانند خواند مثال بیت یا رب این نور است یا ماه است یا برگ سمن
یا رب این قد است یا طوبی است یا سرو چمن مثال دیگر بیت طلعتت
ماهست گیسوی تو شب قامتت تیر است ابرویت کمان و الحاق آن است
که شاعر در اواخر ابیات بیتی از گفته دیگری بیاورد چنانکه ذکر قائل

الحاق مسلسل

نکند از جهت تکمیل مقطع مثال بیت درکند کاهی که باد صبح غمازی کند
کاروان مصر را مستور نتوان داشتن و مسلسل بر چهار قسم است
قسم اول آنست که شاعر در مصرع اصل چند چیز ذکر کند که در مصرع
عجز تکرار آن چیزها کند و باز در اصل مکرر کرده اند و همچنین تا
تا آخر مثال رباعی روزگاری داشتم در خدمت فارغ از جور جفا
روزگار روزگار آن روز تیره کرد تیره بادا روزگار روزگار کاروان
و قسم دوم آنست که شاعر در مصراع عجز هر یکی را چیز دیگر مخصوص
کرده اند و همچنین باشد تا آخر مثال بیت طفیل خال و خط زلف آن
پری پیکر یکی عبیر دوم غالیه سیم عنبر عبیر و غالیه عنبر نثار خطش را
یکی غلام دوم بنده سیم چاکر غلام بنده و چاکر شوند آن سر را یکی ندیم
دوم عاشق سیم مخمور قسم سیم آنست که شاعر رباعی بگوید که ترتیب
و ترکیب ایشان موقوف یکدیگر باشند مثال بیت خود را از خط
لب تو ای سیمین بر بر آتش عود آن میزنند شکر بر بستر تنگش
کرد فدا بادامش در پوست نهفته که ز دخنده مکو قسم چهارم
آنست که شاعر غزلی گوید که معنی مصارع او تا مقطع موقوف یکدیگر
باشند مثال بیت ضمنا قاعده محبت من اینست که تو بیری دل من و شرط
چنین است که تو الفاظی یعنی سوختن جوش نکنی بر من این محنت اندوه

مسلسل مدیح مستزاد

از این است که تو جو آن و جفا بیشتر عادت سازی اندر این کار از چه
یقین است که تو خون عشاق بریزی محابا نکنی زاهد شهر از آن گوشه
نشین است که تو زخدا شرم نداری ز کست بیمی نیست تو بدانی که همه شهر
برین است که تو مسکین جور و جفا بر دل این عماد تا لحدی که بدین بوس
کین است که تو تا کی در غم آن تماشی گفتم لب رب نیز چنین بید لو
دین است که تو فصل در بیان مدیح و مستزاد و مسبع و مثمن مدیح
آنست که شاعر رباعی بگوید که هر سر قافیه در اول مصرع وی افتد و
باقی الفاظ آن مصارع ردیف باشد مثال بیت ای دوست که دل زنده
بر داشته مثال دیگر بیت بشتاب که عشاق روان جان بنازند دریاب
که روان جان بنازند که خیل خیال تو ببینند شبی در خواب که عشاق
روان جان بنازند مثال دیگر مؤلف که مدح رباعی پیوسته ز موی تو هم پیچ و ز
تندی خوی تو بیخود می پیچم مانند خم زلف سیاه دایم از آتش روی تو بیخود
می پیچم و مستزاد بر سه قسم است قسم اول آنکه شاعر بعد در هر مصرع چند
لفظ بیاورد که آخرش مسجع باشد از جهت تمامی مصرع مثال بیت
آنکیست که تقریر کند حال گدا را در حضرت شاهی و ز غلغل بلبل چه
خبر باد صبا را جز ناله و آهی هر چند نیم لایق درگاه سلاطین تو هم بند
نیم هم کز روی ترحم بنوازند گدا را گاهی بنگاهی مثال دیگر مؤلف که مدح این

مستزاد — مسبع

بیت جسمت زغم زمانه ایمن بادا ای صورت چین روی تو
همیشه رشک گلشن بادا ای زهره جبین دائم که مرا دشمن خود میلکی
من هم گویم بیماری تو نصیب دو دشمن بادا یا رب آمین و قسم دویم آنست
که شاعر بعد از هر بیتی بجهت تمامی سخن دو سه لفظ بیاورد که آخر آن
مسجع باشد مثال بیت از ساعد سیمین نگوی ساز مرا کو دست رها
کنه خیالی باشد از دامن من از ساعد سیمین نگوی ساز مرا ور زانکه
تو از این و بالی باشد در گردن من مثال دیگر بیت صد حلقه عنبرین
بند اندر بند دل از زهر فتنه بر دوش افکند مانند کمند ما نیم و
طبع واین دل سوخته را بر هر که بر بستیم دل از ما بو کند یا رب مپسند
و قسم سیم مستزاد باشد مثال بیت هر گونه دل ما را زتو بکامی نرسید
وصلت که رسید جز بجامی نرسید هر گو نفسی بکام ما ننشستی تا در
بیت از خانه غلامی نرسید دردا دل ما را زتو لسا و باز تا باد برخیز
بیا که خواجه را ازتداد و مسبع آنست که شاعر هفت مصرع جمع
کند شش مصرع مقفی باشد یکی خارج و شاید که بعضی از قافیه مصاع
و تضمین کند مثال بیت نالید کبوتری چه من طاق از جفت وز ناله او
دوش نخفتیم و نخفت او ناله همی کرد و بدو دل میگفت ای کر غمی بود
کم نتوانش گفت غم زدل بگفت نتواند رفت این طرفه که ای نکو که مارا بشکفت

او

نه رنگ

مسبع — مثمن — مربع

نه رنگ توان نمود نه بوی نهفت و شاید که دو مصرع آن
از قافیه باشد مثال بیت کس را باو نیست چه یارای سخن
ای دل سخنی بگو در اثنای سخن دل گفت بوقت حال ما را
با یار دیگر نبرد بدان دل آرای سخن چندان نظری که بنیست
پروای سخن و مثمن آنست که در بیت هفت سجع بیارد و
یکی قافیه بود مثال بیت ایا ساقی المدام مرا باده ده تمام
سمن بوی گلاالدفام که تا من در این مقام زنم یک نفس بکام
که کس را ز خاص و عام در این منزل ای غلام امید قرار
نیست چه خواهی نشست تو با عاشقان مست
زمین وار باش پست مکن خلق را شکست ز دنیای دون
پرست فصل در بیان مربع و مغلطه مربع آنست که شاعر
چهار مصرع انشا کند و در صورت چهار در چهاری در
آورد چنانکه هر مصراع چهار قسمت شده باشد لیوا که
قسم اول مصراع نخستین را با قسمهای اول مصارع بترتیب
ملاحظه کند همان مصراع اول باشد و قسمهای دوم مصراع
دوم و قسمهای سیم مصراع سیم و قسمهای آخر مصراع آخر
برین صورت باشد ممکن نه که هر گو چو تو یابد

مربع مغلطه سرقت

عالم هرگز چو تو کس ندید مردی
بکرم بابد مردی دگرکسی

مثل تو کم عالم بکرم مثل تو کم بابد هم

ومغلطه آنست که شاعر برسبیل مطایبه بیتی گوید که تا لفظ آخر تصور مدح کند وچون بیت تمام شود معلوم شود که ذم است نه مدح مثال بیت درشهر کسی نیست که می میخورد الا من ومحتسب که ما نیز خوریم مثال دیگر بیت در بازی شطرنج ترا دستی نیست لیکن بدرت عظیم چابک دستست مثال دیگر بیت عجب سریست حافظ را که ما هم روزی در بیت ازنا گهان الی تعابیت نیک بگوید وشاید که در هر مصرع واقع شود مثال بیت الحق ان مطرب ما کو خیز نبد سازی بد لیکن ان خاصیتش هست که زلف خوش گوید خاتمه در بیان سرقات شعری اتفاق ارباب بلاغت واصحاب فصاحت آنست که اگر غرض قائل برعموم باشد همچو وصف کردن شجاعت وسخاوت وخوبی وشرف ومانند آن این قسم وصف را سرقت شعری نمیگویند زیراکه این غرض برهمه نفوس ثابت ولازمست ودراین غرض عرب وعجم شریکند وسرقت بر دو قسمت قسم

خاص

خاتمه

سرقت

خاتمه

مثل تو کم	هرگز چو تو	بابد	عالم
هرگز چو تو	کس ندید	مردی	بکرم
بابد	مردی	دگرکسی	مثل تو کم
عالم	بکرم	مثل تو کم	بابد هم

[illegible] بیت که تصرف درمعنی کنند [illegible] را نسخ وانتحال میگویند و [illegible] بیت درمعنی ولفظ کنند با [illegible] ومسخ گویند واگر تصرف [illegible] بیت نکویند واگر تصرف در [illegible] انرا المام وسلخ گویند [illegible] گردد واما قسم غیر ظاهر [illegible] درین صورت سرقت ظاهر [illegible] وحل ازجمله وتلمیح ازجمله صنایع شعر نیز چنانکه دانستی وازجمله سرقات نیستند

تمت هذه الرسالة علی ید
العبد المذنب اقل الطلبه
حاجی محمد فی سنه ۱۲۷۹



مربع — مغلطه — سرقت

عالم هرکوچ

بکرم بابد

مثل تو کم عالم

ومغلطه آنست که شاعر

لفظ آخر تصور مدح کند

شود که ذم است نه مدح

می‌خورد الامن محتسب ک

شطرنج تو ادستی نیست

مثال دیگر بیت عجب سرل

بیت از ناکهان این تعابیت نیک بکوید وشاید که در هر دو مصرع

واقع شود مثال بیت الحق ان مطرب ما کو خبر زند سازی بد

لیکن از خاصیتش هست که زلخوش کوید خاتمه دربیان

سرقات شعری اتفاق ارباب بلاغت واصحاب فصاحت

آنست که اگر غرض قائل برعموم باشد همچو وصف کردن شجاعت

وسخاوت وخوبی وشرف وما نندان این قسم وصف را سرقت

شعری نمیکویند زیرا که این غرض بر همه نفوس ثابت ولازم است

ودراین غرض عرب وعجم شریکند وسرقت بر دو قسمست قسم

خاتمه

سرقت

خاتمه

ظاهر وقسم غیر ظاهر اما قسم ظاهر آنست که تصرف در معنی کنند

بالفظی تغییر و نظم واین قسم سرقت را نسخ وانتحال میکویند و

در اصطلاح شعرای عرب واکر تصرف در معنی ولفظ کنند با

تغییر نظم این قسم سرقت را غارت ومسخ کویند واکر تصرف

آخریه از تصرف اول باشد او را سرقت نکویند واکر تصرف در

معنی کند بالفظ کار نداشته باشد او را الهام وسلخ کویند

زیرا که جامه لفظ را از بدن معنی دور کرده واما قسم غیر ظاهر

آنست که دو معنی مشابه هم باشند درین صورت سرقت ظاهر

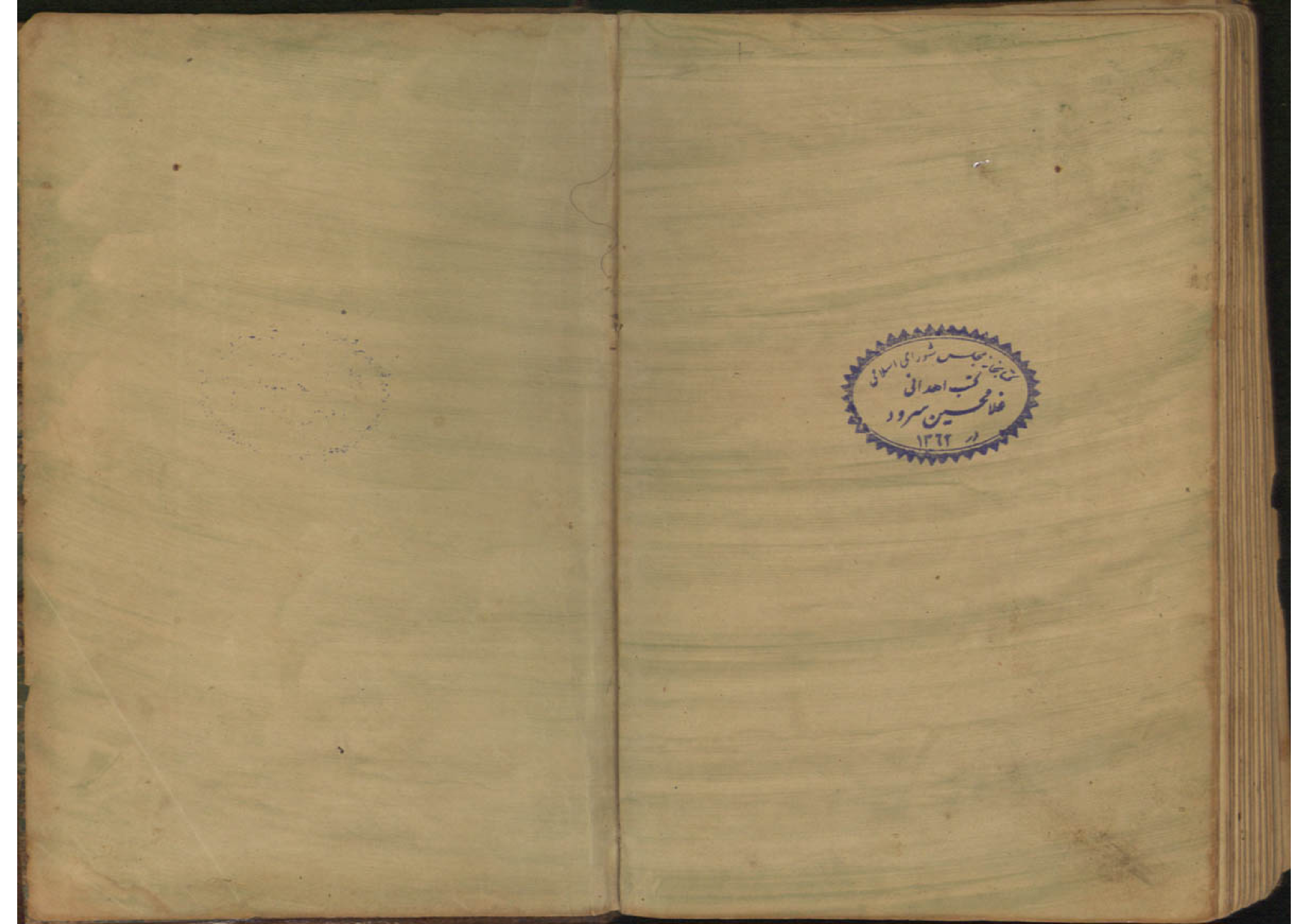
نمی‌شود وتضمین واقتباس وعقد وحل از جمله وتلمیح از جمله

صنایع شعر چنانکه دانستی واز جمله سرقات نیستند

تمت هذه الرسالة علی ید

العبد المذنب اقل الطلبه

حاجی محمد فیستند ۱۲۷۹




کتابخانه خصوصی
غلامحسین

